



چرخه مرگ و پدیده های کسب و کار مافیایی زوج رجوی

تشریح چرخه هولناک مرگ از زندانیان جان بدر برده از زندانهای رژیم خمینی و عاملین جذب نیرو با فریب و نیرنگ، تا شکنجه و قتل و خودکشی این قربانیان و به آتش کشیدن خود، و سرنوشت های خاکستری زندانیان سیاسی زمان شاه و فسادى که چهارده سرتاپای رجوی و تشکیلات را دربر گرفته است .

سال ۱۳۷۵ رجوی در جمع کادرها و مسنولین سیستم پذیرش گفت: «شما ها دنبال نیروهای زندانی سیاسی هستید؟، خمینی که همه آنها را قتل عام کرد!، من دیگر آن نسل سال ۶۰ که نسل خودم بودند را ندارم. همین نیروهایی که الان می آیند، اینها دسته گلهای جامعه هستند. الان در ایران همه معتاد هستند. باید با همین ها کار کنید و هر چقدر می توانید چنین نیرویی های را جذب کنید.»



سازمانی که می تواند بیش از ۱۰۰۰ نفر جوان ایرانی را با فریب و نیرنگ با وعده شغل، کار، کیس پناهندگی، زن و آموزش خلبانی؟ و... به تله تشکیلات و عراق بکشاند، به یمن قدرت مالی و تشکیلاتی بسهولت می تواند بیش از ۲۰۰۰ تن را با فریب پرداخت هزینه سفر و تور مسافرتی...، مهاجرین خاورمیانه و دانشجویان بی بضاعت را برای سخنرانی اجلاس سالیانه و نمایش مریم رجوی در ویلپنت ۲۰۱۸ به فرانسه بکشاند.

- افرادی که با نیرنگ و فریب به عراق کشانده می شدند، همه نام جعلی (مستعار) داشتند، رجوی نمی خواست از عملکرد و ارتزاق نابکارانه طعمه های نیرنگ و فریب ردی و اثری از خود باقی بگذارد.

- به همه افرادی که با شیوه نیرنگ و فریب به اشرف آورده بودند تأکید شده بود که به هیچ کس، حتی فرماندهان بالا نباید از چنین موضوعی سخن بگویند. به همین دلیل هیچ اطلاعاتی در این باره حتی در تشکیلات درز نکرد.

- در میان افرادی که به این شیوه به سازمان کشانده بودند، افراد بزه کار و معتاد و قاچاقچی... و حتی «زورگیر» اکثریت را تشکیل می دادند.

- سازمان در سالهای ۸۰ تا ۷۸ در ازای هر فردی که بصورت قاچاق توسط رابطین سازمان به تور انداخته و به عراق و اشرف می کشانند، ۷۰۰ دلار می پرداخت. به عبارتی هر فرد را به مبلغ ۷۰۰ دلار می خرید.

- در سال ۱۳۸۰ تنها در یک نوبت اعزام با فریب و نیرنگ جوانان، سازمان ۲۰۰ تن را وارد ارتش کرد. بیش از ۹۵ درصد آنها در همان اولین ماههای پس از سرنگونی صدام در سال ۱۳۸۲ سازمان را ترک کردند.

- بیشترین آمار خود کشی ها مربوط به همین افرادی است که با فریب کاروشغل و... به دام سازمان افتاده بودند.

- افراد یاد شده تنها با تهدید و ارباب و اتهام زنی و زندان و شکنجه، به ناگزیر تن به تسلیم و ماندن در اشرف می شدند.

- پس از چنین عضو گیری هایی؟، برای جلوگیری از فرار این قربانیان، به برجهای نگهبانی قرارگاه اشرف فرمان داده شد: «از این پس نه تنها خارج از اشرف، بلکه داخل اشرف رانیز دیدبانی بدهید (دیدبانی در تمامی جهات و ۳۶۰ درجه). هر کسی به نزدیکی ۳۰۰ متری اضلاع و سیاح قرارگاه نزدیک شود «مورد» محسوب می شود (و نه حتی مشکوک). و اختیار شلیک دارید

- در میان افرادی که به شیوه قاچاق انسان به سازمان کشانده بودند، افراد بزه کار و معتاد و قاچاقچی... و حتی «زورگیر» هم وجود داشت.

- رجوی حتی برای آلوده کردن اعضای کمیسیون خارجه شورای ملی مقاومت که اعضای سازمان بودند رانیز، در سال ۷۶ به این بخش در اشرف منتقل کرد. بهزاد نظیری - افشین علوی - علیرضا جعفرزاده و بهزاد صفاری و... (رجوی تجربه خمینی رابکاری گرفت، و بدرخواست لاجوردی نمایندگان دولت و مجلس را هم برای کابل زدن و شکنجه به زندان اوین گسیل می داد).

- همه افراد، حتی کسانی که پاسپورت اروپایی داشته و از اروپا، آمریکا و آسیا به عراق و سازمان آمده اند. بصورت غیر قانونی وارد عراق شده اند و ورودشان در فرودگاه عراق مهر نخورده است، زیرا ورود غیرقانونی راه را برای خروج از تشکیلات می بست، مگر به زندان ابو غریب!.

- رجوی مدعی بود: «سال ۶۹ بدلیل جنگ و حمله آمریکا به عراق، کودکان را از اشرف و عراق خارج کردیم!».

اما پس از حمله آمریکا به عراق و سرنگونی صدام در سال ۸۲، مستقل از ناامنی عراق، در اشرف و لیبرتی هم امنیت نبود. سازمان کودکان زیر سن ۱۰ سال را در اشرف نگه می داشت. زیرا اینبار همانطور که مهناز شهنازی در سال ۱۳۸۳ تأکید می کرد: «حتی یک نفر که بیاید و اضافه شود به ما، این تضمین جان رهبر است».

- تنها پس از جدا شدن از سازمان در آلبانی، و دسترسی به اینترنت با دیدن عکس و چهره آنها، با اسم حقیقی آنها آشنا شدم. همچنین از اطلاعاتی که سایر دوستان جدا شده در آلبانی بدستم می رسید.

- کاش سازمان هزاران بار عاشقانش و هم نسلان من را در اشرف شکنجه می کرد، اما با مردم عادی و جوانان در مانده از ظلم و جنایت رژیم آخوندی، چنین کاری نمی کرد! ما برای چنین اعمال نامشروعی به سازمان نپیوسته بودیم!.

- در میان تمام فساد و جنایتی که سرپای رهبری را در بر بوده است، وقتی به مسئله قاچاق انسان و آنچه بر سر این جوانان تیره بخت آمده است، بارها و بارها در طی این سه سال از نوشتن حقایق دست کشیدم. مثل تنظیم همین گزارش در این روزها...، روح نمی کشید، اینهمه سر نوشت سیاه را بخوانم و بشنوم؛ و از همه سخت تر، نوشتن حجم چنین حقایق دردناکی که توسط سازمان بر سر تک آنها آمده بود. آنها در میان دوز و کلک و ارباب و تهدید و زندان و شکنجه و تهمت مزدوری و جاسوس رژیم بودن، سیاهترین سالهای زندگیشان را طی کردند. و من از ذات پلید رجوی در شگفت می ماندم که چگونه دست به این اعمال کثیف می یازید. آنچنانکه باورم نشد سازمان می توانست اینهمه جنایت و تباهی را از چشم ما پنهان کند. همه چیز در وجود این هیولای ناشناخته یکدست و منسجم است. رجوی همه چیز و همه کس را فروخت برای «خود» و حفظ خود. این تمام میراثی است که رهبری عقیدتی برای نسل ما و مردم و آینده بر جا گذاشت.

«چرخه مرگ» و چتر خفقان و سرکوب، سرپوش دگر دیسی

صدیقه مجاوری در سیستم جذب نیرو در خارج

صدیقه مجاوری که ۵ سال را در زندانهای رژیم خمینی در دهه ۶۰ بود، و در سال ۸۲ خود را در فرانسه به درقبال دستگیری مریم رجوی به آتش کشید. خود از جمله کسانی بود که در قاچاق انسان و فریب افراد درمانده و معتاد در ایران و ترکیه و پاکستان و دبی و... با دادن وعده های دورغین به آنها برای کار و کسب پناهندگی در اروپا ویا... این افراد درمانده و ضربه پذیر را به عراق و اشرف می کشاند. این اولین زندانی شکنجه شده توسط خمینی نیست که چنین کاری می کند، شامل همه اعضای سازمان می شود.



صدیقه مجاوری همراه با فرزندش

اطلاعیه سایت سازمان مجاهدین خلق:

ایران-شهادت عشق فروزان و شعله‌ور آزادی، شهید مقدس صدیقه مجاوری
ایران-شهادت عشق فروزان و شعله‌ور آزادی، شهید مقدس صدیقه مجاوری
۶ تیر ۱۳۸۲ - ۲۷ ژوئن ۲۰۰۳
روز ۶ تیر سال ۱۳۸۲ مجاهد خلق صدیقه مجاوری در پاریس به شهادت رسید.



شهید شعله‌ور آزادی صدیقه مجاوری روز ۲۸ خرداد در اعتراض به رفتار وحشیانه و غیرمشروع پلیس فرانسه مبنی بر بازداشت فرشته آزادی مردم ایران مریم رجوی، خود را در مقابل وزارت کشور فرانسه به آتش کشیده بود.
صدیقه متولد سال ۱۳۳۸ در شهر ساری بود و در همین شهر بزرگ شد. او پس از اخذ دیپلم به دانشکده ادبیات و زبانهای خارجی تهران رفت. در همین دانشکده بود که با مجاهدین خلق ایران آشنا شد و گم شده خود را برای آرمان آزادی ایران پیدا کرد.
صدیقه دارای یک فرزند پسر بود.

مجاهد خلق صدیقه مجاوری در سال ۱۳۶۰ توسط دژخیمان خمینی به اسارت درآمد و مدت ۵ سال زیر شدیدترین شکنجه‌های وحشیانه قرار داشت.

وی در سال ۶۶ به ارتش آزادیبخش ملی ایران پیوست و به سرعت مدارج مسئولیت‌پذیری و فرماندهی را طی نمود و از فرماندهان کارآمد توپخانه ارتش آزادیبخش ملی ایران شد.
صدیقه مجاوری از نمونه‌های برجسته فداکاری، تلاش و عشق به آزادی میهن و صفا و صمیمیت با هم‌زمان مجاهدش بود.»

سیستم مخوف ایدئولوژیک

ما بایک سیستم شدت مخوف ایدئولوژیک مواجه هستیم. کلمات و عبارات راذهن من نیست که کنار هم می‌چیند. زیرا از یکطرف شاهد هستیم صدیقه مجاوری که خود زندانی رژیم خمینی بود و این زندانی از بند رسته پس از آزادی به سازمان در عراق پیوست و در سال ۱۳۸۲ بدلیل دستگیری مریم درفرانسه خود را به آتش می‌کشد.

از سوی دیگر افرادی که توسط صدیقه مجاوری و یا سایر صدیقه های دیگر با فریب و نیرنگ و وعده های دروغین افراد درمانده در مشکلات معیشتی دست پامی زنند به عراق و اشرف کشیده می‌شوند. و یکبار به مکان و شرایطی شوکه کننده ایی روبرومی شوند که به آنها دروغ گفته اند و باید تا سرنگونی رژیم و دریک سیستم نظامی و بشدت تشکیلاتی در اشرف بمانند!

صدیقه مجاوری از زندان رسته خود را درفرانسه به آتش می‌کشد اما قربانیان دیگری که توسط صدیقه مجاوری با تماس های و جذب او فریب خورده اند، در عراق و اشرف برای خلاصی از روزگار سیاه در تشکیلات نیز خودشان را به آتش می‌کشند:

فرمان شفا بین

فرمان ، شفای روح و روان له شده خویشتن را در شعله انسانی سوختن خود یافت

فرمان شفا بین از رمادیه آمده بود. در سال ۷۷ خودش را در سالن ورزش به آتش کشید. دو خواهرش بنامهای شکرپه ۱۳ساله و صبریپه ۱۶ساله در سنین پایین از شدت فقر خانواده از رمادیه عراق به سازمان آمده بودند. فرمان آنقدر تحت فشار و آزار وادیت تشکیلاتی بود که به آخر خط رسیده در آخرین دیگی (نشست جمعی بر علیه سوژه) که مهری علیقلی به فرمان گفت: فرمان، الان آمدی برای ما شاخ شدی، مگر کی هستی!، یادت هست پدرت برای سیر کردن شکم شما در رمادیه خواهرانتان را می فروخت الان آمدی برای ما شاخ شدی وزیر بار نمی ری؟! بعد از زخم های همین نشست کشنده ، فرمان به بیرون رفت و نفت عشتار را روی سرش ریخت و به سالن برگشت و فندک را به خودش کشید. دیگر هیچ کس نمی توانست در سالن او را خاموش کند.



شکرپه شفا بین از اردوگاه رمادیه عراق بدلیل فقر در زیر سن قانونی به سازمان کشانده شد.

قربانیانی نظیر فرمان شفا بین کم نیستند

حجت عزیزی

حجت عزیزی ۲۶ساله، احتمالاً اهل کرمانشاه، ۲۶ساله و با ۵سال سابقه تشکیلاتی، حجت در قرارگاه العماره تحت فرماندهی ژیل دیهیم در مرکز ما بود. جوانی که هم دوستش داشتند با چهره ایی همیشه خندان. باهم سرپرست نگهداری می رفتیم، من بدلیل پارگی رباط های متقاطع زانو و آرتورز شدید ، بعضی اوقات بدلیل کار سنگین و فشار آمدن به پاهای بادو عصا راه می رفتم و از حجت عزیزی خواهش می کردم سلاح مرا همراه خودش بیاورد و چون خجالت می کشیدم که او سلاح من را حمل کند به اومی گفتم من با عصا می روم تو زودتر برو که مشخص نباشه سلاح من است که می بری!، او اهل مسائل سیاسی و... نبود و اصلاً در سرپرست وارد این بحث ها نمی شد. نمی دانم نحوه پیوستنش چگونه بوده ولی می دانم که سرباز بود که آمده، و خودش می گفت: از جبهه (مرز) پوکمه مهمات توپ و... به شهر می برد و می فروخت. در سال ۱۳۷۹، پنجشنبه شب بود حجت در سالن غذاخوری با حالت ناراحت و در هم نشسته بود کنار من، این فضا به چهره ساده و صمیمی و خندان او نمی خورد!، پرسیدم چی شده؟ گفت: پنج شنبه شب است و زمان فیلم سینمایی؟!، (تنها وقت آزاد در طی هفته که شب فیلم سینمایی پخش می شد) باز هم من را گذاشته اند گشت(گشت با دو خودرو جیب مسلح به دوشکا ویی کی سی در اطراف قرارگاه همایون که تا صبح ادامه داشت) هفته قبل هم من در همین زمان فیلم سینمایی گشت بودم! گفتم برو همین را به مسئولت بگو! حتماً تو را بایک نفر دیگر عوض می کنند. رفت و برگشت ، اینبار عصبانی بود و بهم ریخته. پرسیدم چی شد؟! گفت: هیچی گفتند برنامه همین است عوض نمی کنیم! حجت با عصبانیت بلند شد و طور ی که صدایش می آمد زیر لب اعتراض می کرد و می رفت. صبح من نمی دانستم موضوع چیست؟ شهریار شاخص که آنموقع بیشتر با من صحبت می کرد... آمد و پرسید که چیزی از جریان حجت شنیدی؟ من گفتم چی رو؟ گفت حجت دیروز در گشت کشته شده! من جاخوردم و اندوه و ناپاوری...، شهریار فهمید که من جریان رانمی دانستم!.



حسن رودباری

حسن رودباری که فرمانده مقربود و در سال ۷۳ در دستگیریها رفع ابهام بازجو می کرد. از من پرسید تودر باره حجت دیشب چی شنیدی؟ من گفتم: او از اینکه باز هم در زمان فیلم سینمایی مثل هفته قبل باید می رفت گشت دوره ای، ناراحت بود به مسئولش هم گفت اما فایده ای نداشت و به او گفته شد که خودش باید برود و اوناراحت شده بود و با عصبانیت زیر لب چیزی می گفت و می رفت! حسن رودباری وقتی حرفهای من را شنید با نگاه امنیتی و چشم غره نگاهش را از من برگرداند و گفت: نه اینطور نیست! و با غیض از من فاصله گرفت و رفت!، من فهمیدم که نباید این حرف را جایی بزنم. این پیام حرف حسن به من بود. فردای آنروز شهریار شاخص آمد و به من گفت: ما فکر کردیم تو با حجت صحبت کرده ای و او اینکار کرده است (خودکشی) ولی وقتی صبح با تو صحبت کردم از واکنش تو فهمیدم که توهیچ چیزی نمی دانستی!. من تازه فهمیدم که چرا صبح زود شهریار آمد و این سوال را از من کرد!. آنها به من هم شک کرده بودند، شاید تحت تأثیر من خودکشی کرده است. این مورد هم شلیک ناخواسته عنوان شد. و حجت را در اشرف دفن کردند.

اطلاعات جدید از حجت الله عزیزی

پس از انتشار «فراخوان تحقیقات به مریم رجوی، بیش از ۱۰۰ خودکشی و قتل در مجاهدین» در ۳۱ اردیبهشت ۹۷ اطلاعات جدیدی بدستم رسید. دوستی که در سال ۹۵ از سازمان جدا شده و با من و حجت عزیزی در قرارگاه العماره بودیم در خرداد ماه ۹۵ گفت: «حجت الله عزیزی می خواست از سازمان جدا شود و این موضوع را هم به مسئولین سازمان گفته بود!». تا این لحظه من از درخواست جدا شدن حجت بی خبر بودم و به همین دلیل در این مورد اطلاعی نداشتم و در گزارش قبلی سخنی از این موضوع بمیان نیاورده ام. من میدانم که با انتشار گزارش باز هم حقایق بیشتری بدستم خواهد رسید و هر اس رجوی نیز از همین است.

فردین مقصودی (با نام مستعار صادق)

فردین مقصودی (با نام مستعار صادق) ۳۰ ساله اهل کرمانشاه که او را از ترکیه فریب به عراق و داخل مناسبات کشانده بودند. همیشه کلافه و سرگردان بود و دائما خودش را به تمارض می زد نمی دانست چه کار کند. پس از خلع سلاح سازمان توسط صاحبخانه جدید (ارتش آمریکا)، صادق در پادگان نظامی فیلق دوم (متعلق به صدام) نزدیک منصوریه بود. نیروهای تشکیلات سازمان را در پادگان تخلیه و متلاشی شده فیلق ثانی صدام حسین نزدیک منصوریه گرد آورده و تحت نظر قرار دادند روزی صادق مقصودی در عملیات جاری سؤال می کند: خواهر مگر برادر مسعود در آخرین نشست در اشرف نگفت اگر آمریکا به عراق حمله بکند ما به طرف ایران می رویم پس چی شد چرا نرفتیم؟. مسئول نشست (شهرزاد) هم با تهاجم و پر خاشگری به صادق و توهینهای رکیک، افراد حاضر در نشست را هم بر علیه او شوراند و گفت: «تو نفوذی و جاسوس رژیم هستی که در این موقعیت از این نوع سنوالات می پرسی که ذهن رزمندگان را باز می کنی و...!». صادق در حضور جمع می گوید این همه توهین و فحش چرا به خاطر این سؤال بار من کردید مگر من چی گفتم؟! من نفوذی و مزدور رژیم نیستم و...، شهرزاد به او می گوید! اگر علاقه ای به سازمان ندارد برو خودت را بکش، سازمان ترسی ندارد. و بنا به قول دیگری گفته: اگر راست می گی جاسوس و پاسدار خمینی نیستی و مجاهد خلق هستی برو خودت را بکش، صادق هم عصبانی می شود و از نشست عملیات جاری خارج و به محض رسیدن به آسایشگاه، در حضور چند نفر دیگر سلاح کلاشینکف را زیر چانه خود قرار داده و شلیک می کند. مغزو گوشت و خون سرش به سقف چسبیده بود. جسد صادق را با همان موکت کف آسایشگاه پیچیده و منتقل و در مزار اشرف دفن می کنند. بعدها خانواده اش به درب قرارگاه اشرف آمده و خواستار ملاقات با او شده بودند. یکی از مسئولین به نام منوچهر الفت (فرهاد) تکذیب کرده و می گوید ما چنین رزمنده ای را نداریم و... (فرهاد الفت از زندانیان سیاسی زمان شاه بود).

سهیل ختار با نام مستعار «باشار»

سهیل ختار با نام مستعار «باشار» نوجوانی اهل همدان که بصورت قاچاق و با فریب اعزام به اروپا به اشرف کشانده بودند. سال ۸۱ دوزقیل جنگ بدون آموزش نظامی و حتی سلاح دستشان نبود در یگانها به عنوان نیروی جدید تقسیم شدند. در دوران پراکندگی سال ۸۲ سهیل نشست به کنار یک تانک و در حال گزارش نویسی بود، ناگهان صدای شلیک تیر می آید. سهیل با شکیک گلوله به زیرچانه اش خودکشی کرد. مسئولین سازمان گفتند: شلیک ناخواسته بود بعد از جنگ پدر و مادر و یکی دیگر از اقوام سهیل به اشرف آمدند و سازمان به آنها گفته بودند که سهیل قهرمانانه جنگید و شهید شد!



سهیل ختار خودکشی کرد. بالاترین آمار خودکشی ها در میان اعضای بود که با قاچاق انسان به عراق و اشرف کشانده بودند.

سهیل ختار هم در پروژه ای بنام پروژه جذب نیرو، که رجوی در سال ۷۸ در یک نشست عمومی گفت: به هر قیمتی که شده باید نیرو جذب کنید و مسئول این کار هم بهشته شادرو (تهمینه) بود. کسانی بودند که می آمدند ترکیه کار پیدا کنند، سازمان. به هوادارها و کانال خودش پول می داد و می گفت که شما برای من نیرو جذب کنید. اینها در ترکیه می رفتند در ترمینال ها و فرودگاه ها و... می ایستادند و همین که می دیدند ایرانی ها می آیند، می رفتند با آنها صحبت می کردند... سهیل هم همینطور بود. آمده بود کار کند، فریب داده و به عراق آورده بودند. عمده نیروهای پذیرشی سال ۷۹ و ۸۰ به بعدهم داستان شان همینطور بود.

ل-ج گفت: «سهیل روز قبل از حادثه در نشست ژیل دیهیم در منطقه کانی ماسی، گفته بود: «اگر من می دانستم که کار به اینجا می کشد که پرچم تسلیم بلند کنیم من نمی آمدم اینجا(اشرف). اسدالله مثنی گفت: «تو یک الف بچه که دهانت بود شیر می دهد درباره خط و خطوط رهبری نظری دهی... افسر امنیت ستاد به من گفت مواظب اینها باش چون گرد هستند منطقه را می شناسند و ممکن است بخواهند فرار کنند و اطلاعات ما را به رژیم بدهند. من به سهیل گفتم این حرفها رانزن چون به تو حساس می شوند. آنها دوسه فامیل دوست بودند که باهم آمده بودند. فردای آنروز نشست، این اتفاق افتاد. ساعت دو سه بعدظهر بود صدای گلوله شنیدم می خواستم بطرف صدای گلوله بروم اسدالله مثنی به من گفت: «نرو بیا کارت دارم!». در حالیکه من افسر امنیت مقرر بودم باید می رفتم! اسدالله مثنی همیشه در هر موردی به من می گفت که برو ببین چی شده! اما در این مورد مشخص صدا می زد که نرو؟ و این اولین شک من در این مورد بود. اسدالله شب برای ماستمالی جریان به من اینطور گفت: برای این گفتم نرو! چون موضوع مشخص نبود و برای این گفتم که تو هم (گلوله) نخوری. من هم گفتم توکه بالا ایستاده بودی اگر حمله(از جانب دشمن) شده بود که توبهتر می دیدی. (پس حرف تودروغ است و دیده بودی که مورد شلیک سهیل بود و بدلیل اینکه من نروم آنجا و شاهد باشم ممانعت کردی) سپس امریکایی ها را آوردند و نشان دادند که سهیل «خودکشی» کرده است. وقتی پدر مادر سهیل آمدند به اشرف برای آنها مهمانی دادند و از سهیل تعریف کردند اینکه سهیل یک قهرمان بود... و گفتند موسی هم شاهد صحنه بوده است. اما وقتی پدر مادر سهیل سوال کردند، من بصورتیکه آنها متوجه شوند گفتم: متأسفانه من نمی توانم گواهی بدهم که خودکشی کرده است چون موقعی که من رسیدم کار تمام شده بود و دوسه نفر بالای سرش بودند.



پدرسهیل ختار عکس پسرش را در صفحه اول نشریه مجاهد نشان میدهد که سازمان بدروغ از او بعنوان کشته های جنگ و مجاهد شهید نام می برد.

ل-چ گفت: «بر اثر شلیک مغزش بیرون آمده بود. نکته مشکوک دیگر این است که تمظیف سلاح تمام شده بود! پس گلوله ایی در سلاح نبوده (موقع تمظیف سلاح همه فرمان فرمانده به صف شده و با فرمان، خلع فشنگ می کنند). وقتی از اسدالله مثنی پرسیدم که چطور پس از تمظیف سلاح گلوله در جان سلاح بوده؟ او پاسخ در پاسخ یک ضرب المثل زد که یادم نیست شبیه اینکه توحالا به ناخن پا چسبیدی!».

فردین فتحی با نام مستعار صادق از نفرات جدیدالورودهای پذیرشی

در ادامه فشار روحی و فیزیکی روز افزون کاسه صبر فردین لبریز شد و در منتهای ضعف و استیصال در تاریخ ۱۳۸۲/۲/۱۸ در تنهایی خود با شلیک یک گلوله خودکشی کرد و جان سپرد. مزار فردین ماهها با یک علامت چوبی با ثبت یک شماره از سایر مزارها متمایز بود. طوری که نظر مراجعین به مزار مروراید را به خودش جلب کرده و سؤال برانگیز شده بود. بعد از حفاظت اشرف توسط نیروهای امریکایی، حوالی پانزدهم سال بود که خانواده مقتول از کرمانشاه بمنظور دیدار و کسب وضعیت عزیز از دست رفته شان به اشرف آمدند. سران سازمان و مشخصاً شخص فرهاد الفت با نام مستعار منوچهر که از طرف مسئول ستاد پرسنلی و تشکیلات سازمان فرشته یگانه مأمور شده بود با وحشت و سراسیمه خودش را به درب ورودی رساند و از طریق نیروهای امریکایی به خانواده چشم انتظار اطلاع داد که چنین شخصی در لیست نیروهای سازمان نبوده و نیست. خانواده مزبور نیز با نگرانی صد چندان به کرمانشاه بازگشتند.

جلیل بزرگمهر

جلیل همراه با برادر و خواهرش حتی از زندانیان پروژه رفع ابهام بوده و شکنجه شده اند. جلیل پس از آزاد شدن از زندان در سال ۷۴ سربیه نیست شد. این قصه سردر از دارد و بسیار از همین نیروها خودکشی کرده و یا سربیه نیست شدند.



خلیل بزرگمهر به همراه برادرش جلیل بزرگمهر و خواهرش طوبا بزرگمهر

طوبی بزرگمهر

فاجعه کشتار در این چرخه مرگ

از آنجا که این سیستم جذب نیرو با فریب و نابکاری رهبری صورت می گرفت، برآیند چنین چرخه ی فساد، به جنایات هولناک دیگری منتهی می شود:

کورش با اسم مستعار (مجید آراسته) ۱۹ ساله - از افراد جدیدالورود اهل کرمانشاه، کورش تنها فرزند خانواده و پدرش ماشین سنگین دارد. در ایران قصد ازدواج با یک دختر راداشته که خانواده اش با این قضیه مخالفت می کنند. و او برسر این موضوع با خانواده اش جروبحث کرده و سپس به حالت قهر از ایران خارج شده و به ترکیه رفته بود. در ترکیه با فریب یافتن کار و رفتن به اروپا به اشرف کشانده شد... اما هیچ راهی برای خلاصی از چنگ سازمان و اشرف نداشت. تا اینکه رجوی پیش از حمله امریکا به عراق در فروردین سال ۱۳۸۲ گفته بود: «اگر امریکا به سمت ما شلیک کند، ارتش آزادیبخش از همان مرزهایی که در آن قرار داریم با توپ و تانک و زرهی ها... به سمت ایران و سرنگونی رژیم حرکت می کنیم.

امریکا حمله کرد اما رجوی فرمان حرکت نداد! از آغاز هم دروغ گفته بود. پس از حمله امریکا در پراکنندگی نیروهای سازمان سال ۱۳۸۲ در نزدیکی نفت شهر، قرار شد این دسته از پذیرشی ها را مجدداً به اشرف بازگردانند، زیرا احتمال اینکه فرار کنند و یا مشکلاتی برای سازمان ایجاد شود، وجود چنین عناصری و کنترل آنها در خارج از اشرف مشکل بود. وقتی کورش فهمید که برمی گردند به اشرف، تمام امیدش برای رهایی از دست سازمان و اشرف از دست رفت. او که نمی خواست هرگز به اشرف برگردد، در پشت خودرو نیم سنگین ایفای چادر دار که نفرات در آن نشسته بودند، با اینکه خودش سلاح نداشت، به بهانه ای که می خواهد سلاح کلاش را نگاه کند، سلاح کلاش یکی از نفرات پشت خودرو می گیرد، و در یک لحظه سلاح را مسلح و از ضامن خارج کرده و به سمت نفرات پشت خودرو می گیرد، و آنها را تهدید می کند تا مانع پریدن از ایفا و فرار او نشوند. یکی از نفرات با سلاح کورش را تهدید می کند از چنین کاری دست بردارد، و کورش به سمت نفرات شلیک می کند و اکثر نفرات پشت خودرو کشته و زخمی می شوند. حدود ۴ کشته و ۵ زخمی شدید... و یکی از نفرات که زنده مانده با او درگیر شده و کورش نمی تواند سلاح را مجدداً خشابگذاری و مسلح کند، از خودرو پایین پریده و فرار می کند.

حمدالله رحمانی که خود از دستگیر شدگان سال ۷۳ پروژه رفع ابهام و بشدت شکنجه شده بود، رانندگی خود رو نیم سنگین ایفا رابعهده داشت. حمدالله رحمانی و نفر همراه، بدلیل صدای موتور خودرو نیم سنگین ایفا و بالا بودن شیشه های کابین، (صدای موتور داخل کابین می پیچد) صدای شلیک ها را نشنیده بود، و همچنان به رانندگی ادامه می دادند.

جیب اسکورت با سلاح دولول (پدافند هوایی ۱۴ میلیمتری) پشت سر خودرو ایفا در یک ستون حرکت می کرد، به فرماندهی مهرداد بزازیان صحنه را دیده و فرمانده خودرو ایفا را با بی سیم با خبر می سازد تا توقف کنند. مهرداد و نفر همراهش بدنبال و تعقیب کورش رفته و او را در خرابه ای می یابد. مهرداد بزازیان در یک متری او، تمام خشاب های (چهار خشاب- ۱۲۰ گلوله) خود را روی بدن و سر کورش خالی می کنند. در این جریان ۵ نفر از جمله: سعید نوروزی، چنگیز، محمد رضا کاوندی در ۲۲ فروردین ۱۳۸۲ کشته و مابقی زخمی می شوند.

مسئولین سازمان از اقدام مهرداد بزازیان که تمام خشابها و گلوله هایش را روی سر و بدن او خالی کرد بود تقدیر کردند.

تلفاتی که در رابط با آنچه که رجوی تعبیری کرد به مسئله « نفوذی » های رژیم در درون تشکیلات، هرگز به اندازه تلفات چنین فجایی نبود که سازمان با قاچاق افراد و فریب آنها باعث چنین کشته های می شد.

مجید برای پیدا کردن کار به ترکیه رفته بود. رابط سازمان به او گفته برای رفتن به اروپا نیاز به کیس سیاسی است و باید ۶ ماه به عراق بیاید. مجید در عراق متوجه فریب سازمان شد و مخالفت کرد و در سازمان زندان هم رفته بود. پس از پراکنندگی وقتی قرار شد به اشرف برگردند او دیگر به هیچوجه حاضر به برگشت به این سیا هچاله نبود.

این چرخه مرگ سرپازایستادن از فساد و تباهی ندارد



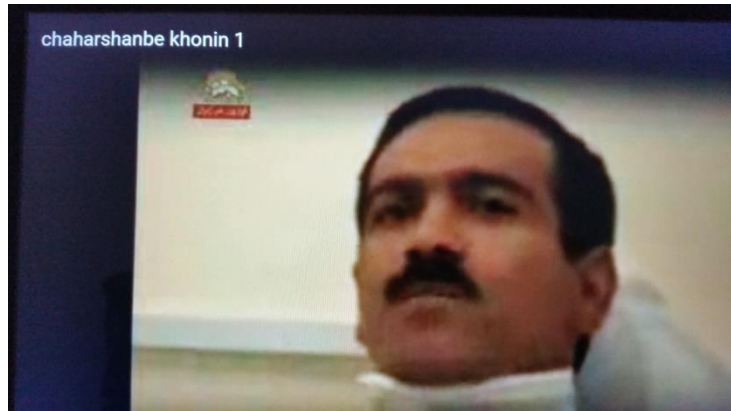
مهرداد بزازیان

مهرداد بزازیان خود یکی از زندانیان پروژه رفع ابهام در سال ۷۳ بود.



از سمت چپ ردیف اول جلیل فرقانی - محمود گودرزی- مهرداد بزازیان و نفر پنجم علی امامی - در این چرخه فساد و تباهی هر چهار نفر از زندانیان پروژه رفع ابهام بودند.

مهرداد یکبار نیز در تهاجم دولت مالکی متحد رژیم جمهوری اسلامی به اشرف از ناحیه لگن مورد اصابت گلوله قرار گرفت. سپس در موشک باران لیبرتی بر اثر شعله های آتش صورتش سوخت و در کلیپ ویدئویی پس از موشکباران مهرداد با صورت سوخته و سیاه شده نشان می دهد که او در چنین وضعیتی شعار می دهد: «درود بر تو خواهر مریم- درود بر شرف تو...» این کلیپ بارها از سیمای آزادی پخش شد.



مهرداد بزازیان بهنگام بستربودن در بیمارستان

مهرداد بزازیان سال ۹۵ به آلبانی منتقل میشود و در سال ۹۶ یکی از دوستانی که قصد داشت از سازمان جدا شود به مهرداد می گوید: «چرا در تشکیلات مانده ای؟، بیا با هم برویم بیرون (از سازمان جدا شویم)، مگر نمی دانی که الف ... (از زنان فرمانده ارشد شورای رهبری و فرمانده مقر آنها- نام ایشان را نمی توانم بگویم) با فلانی و دو نفر دیگر رابطه جنسی دارد!، پس چرا اینجا مانده ای؟».

مهرداد بزازیان: « این مرتیکه سه زنه (رجوی)

مهرداد بزازیان در جواب می گوید: « اگر تومی گویی با سه نفر رابطه جنسی دارد، بیا من اسم ۳۰ نفر را بگویم الف... که در همینجا با (پایگاه مفید- در تیرانا) آنها رابطه جنسی دارد! من از این مرتیکه سه زنه (رجوی) تنفر دارم. اما گفتم در سازمان می مانم و خواهم ماند.»

در وزارت توی یک سیاهچاله ایی که کسب اطلاعات از آن بسا دشوار است، چرخه مرگ و فساد تنیده بر روح و روان انسانهایی که به همه چیز آنها خیانت شده و در زیر بار چنین هیولای ناشناخته ایی از رهبری عقیدتی، له و لورده شده اند. بی دلیل نبود که رجوی از آغاز هر منتقدی را به توپ کین و نفرت خود می بندد. مهمات چنین توپخانه ایی چیزی نیست جز اتهام و برجسب زنی و فحاشی و لجن مال کردن به و قیحانه ترین شکل ممکن. این هنر شارلاتانیسم سیاسی است که رجوی در پشت آن حیات خفیف و خانثانه اش را از شفاف سازی حفظ می کند.

حقیقت دیگر اینکه خواهر مهرداد بزازیان هم در سنین کم به سازمان آمد و اکنون در شورای مرکزی سازمان به او مسئولیت داده اند و این هم یکی از موانع او برای خروج است. برای چنین افرادی که در اندیشک و دریافت قومی بسر می برند بسیار سخت است که بگویند: «چرا خودت آمدی و خواهرات را آنجا جا گذاشتی؟».

پس از چند ماه سازمان اعلام کرد سعید نوروزی در بمباران آمریکا کشته شده است. زیرا سازمان نمی توانست علت واقعی کشته شدن او را به خانواده اش بگوید! زیرا مسئله بیخ پیدا می کرد و اطلاعات این حادثه و موضوع فریب و نیرنگ جذب نیرو که مجید آراسته هم از همین افراد بود و خروج ممنوع در دوران صدام، بر ملا می گشت.



حمداالله رحمانی راننده خودرویفا در سال ۱۳۹۱ نیز در لیبرتی بر اثر اصابت گلوله ها و بیماری جان باخت. حمداالله یکی از زندانیان شکنجه شده در پروژه رفع ابهام توسط رجوی بود. اسناد ویدئویی آنرا از زبان کوروش شریف زاده قبلاً انتشار داده ام.

حمدالله متولد ۱۳۳۶ بود و سی و سه سال پیش در سال ۱۳۵۸ به‌طور حرفه‌ای به مجاهدین پیوست. او بیش از ۵ سال را در زندانها و شکنجه‌گاههای رژیم خمینی به‌سر برده بود.



بتول رجایی مسئول تشکیلات مجاهدین زندان های اشرف



چرا بتول هم برای بیماری اعزام نشد؟

افراد بیمار بسیاری به خارج اعزام نشدند و یا بیماریشان رسیدگی نشد تا مرگ آنها فرارسید. این در سطوح پایین بود اما در سطوح بالا هر فرد متناسب با شرایطی که دارد در این باب می‌گنجد. در مورد بتول رجایی (مسئول کل تشکیلات سازمان) وقتی حرفهای مسعود رجوی را شنیدیم در لحظه اول، همان حرفی که رجوی می‌خواهد القا کند به ذهن ما می‌آمد. رجوی می‌گفت: «این شهید والا قدر بتول رجایی، از بیماریش، من و مریم اطلاعی نداشتیم! خودش به مژگان (پارسایی) گفته بود بیماریش را به ما اطلاع ندهند، با اینکه مشخص بود نیاز به معالجه دارد و زنده نمی‌ماند! در لیبرتی نزد شما ماند! و به خارج نرفت...» اما هرکسی که یک روز در سازمان باشد بخوبی می‌فهمد که نظم و انضباط تشکیلات این حرفها را بر نمی‌دارد؟! چون خارج از خواست بیمار، گزارش پزشکی به مسئول امداد مجاهدین و مسئول فرد و آن سیستم می‌رسد. محال است که مژگان پارسایی چیزی به رهبری گزارش نکند! آنها مسئله بیماری مسئول تشکیلات سازمان و همچنین مسئول قسمت پذیرش و مهمتر از همه خروجی و زندان ها (که مسئولان زندان و و بازجو ها و شکنجه گران مستقیم با او وصل بودند)!.

تنها علتی که رجوی می گوید: « ما بی خبر بودیم...» پاسخ به سوالی است که در ذهن همه است، که چرا برای نجات او با این سطح از مسئولیت و کارایش در سازمان، اقدامی صورت نگرفت؟! واقعبیت اینست که بدلیل حجم اطلاعاتی که در بخش زندان و خروجی سازمان داشت و خودش هم مستقیماً با این افراد برخورد می کرد، و در بازجویی ها پشت در اتاق بازجویی می نشست. نمی توانستند او را به خارج بفرستند. زیرا احتمال ریودن یا دستگیری توسط دولت عراق وجود داشت. چه با حکم دولتی ولو بصورت موقت و چه بصورت آدم ربایی توسط دولت عراق ویا... به همین دلیل چنین سناریویی برای بتول رجایی ساخته شد. عجیب است که مژگان پارسایی هم هیچ پاسخی به رهبری نداد که چرا بیماری او را به او و مریم نگفته است؟ و رجوی هم چیزی به او نگفت؟ نه تنها چیز نگفت؟، بلکه تشویق هم کرد؟.

خبر مرگ بتول رجایی با حمدالله رحمانی در کنار هم آمده است، یکی (بتول رجایی) زندانبان سال ۷۳ و دیگری (حمدالله رحمانی) از زندانبانان و شکنجه شدگان سال ۷۳ است. اما از این دردناک تر سخنان اطلاعیه سازمان و سخنان مزورانه رجوی است که باید به دقت خوانده شود.

خبر در سایت مجاهدین آمده است:



مجاهد کبیر بتول رجایی (ابزری) و مجاهد شهید حمدالله

تاریخ: AM 9:28:09 1391/4/6 دو تن از سرداران اشرف به جاودانه فروغ ها پیوستند

مجاهد کبیر بتول رجایی (ابزری) و مجاهد شهید حمدالله رحمانی

مجاهد صدیق بتول رجایی

هفته گذشته مجاهدان اشرف در لیبرتی با فقدان بزرگ دیگری مواجه شدند که در گذشت مجاهد کبیر بتول رجایی (اکرم ابزری) بود. فقدانهایی که در ارتباط مستقیم با محاصره ضدانسانی 4ساله از سوی حکومت عراق و عدم دسترسی به درمانهای به موقع و مؤثر پزشکی است.

قطعه‌ای از گفتگوی رهبر مقاومت با مجاهدان اشرف در 29 خرداد:

«سلام بر شهیدان و مجاهدان صدیق، ... در زندان لیبرتی ... منظورم درگذشت خواهر مجاهد بتول رجایی، از اعضای ارشد شورای رهبری مجاهدین، .. خیلی بیشتر از پیامی که من دادم، گفته بودید که چه نمونه و اسطوره و الگوی به یاد ماندنی بود، بدون شک خودش صد بار و شاید صدها بار ترجیح میداد که در جبهه نبرد رودر رو به شهادت برسد، اما خدا را بنگرید که با آزمایشی بالاتر، او رو رستگار کرد. با استواری و ایستادگی و سرسختی در برابر بیماری، که اصلاً و ابداً به روی خودش نمی آورد، تا این که سرانجام در اثر انسداد ریه و ایست تنفسی، جان به جان آفرین سپرد. پله مجاهدین این هستند! زنان و مردانی که اراده کرده اند غل و زنجیرها رو درهم بشکنند و در برابر همه اجبارات، سرسخت و استوار و گردن فراز باقی بمانند و هر چقدر که شرایط هم سخت تر بشه، اونها بیشتر و بالاتر برافروزند.»

فکر می کنید اگر رجوی این خونها را در اشرف و لیبرتی نمی داد و ندهد چه می شود. سوختبار حمایت هایش را از دست می دهد.

فکر می کنید اگر رجوی مارک ها و تهمت ها را نزنند در تشکیلات سنگ روی سنگ بنا می شود؟! حتی کسی از مسئولین حاضر می شود برای افراد پرونده سازی کند؟.

بتول رجایی سالیان مسئول زندان و بازجویی ها و شکنجه گر هابود. و حمدالله رحمانی یکی از شکنجه شدگان در پروژه رفع ابهام سال ۷۳ و در همان اتاقی که قربانعلی ترابی کشته شد. جزئیات شکنجه و شکنستن استخوانها ی قربانعلی که شاهد زندان و هم اتاقی او بود توسط کوروش شریف زاده قبلا طی یک ویدئو کلیپ بر روی سایت حقیقت مانا و یوتیوب گذاشته ام.

جدا شده ایی از جنس رجوی از یک چرخه مرگ و فساد



مجید شکوهی با کروات آرم سازمان مجاهدین در نشست مسعود رجوی در اشرف

مجید شکوهی سمت راست پیراهن آبی

مجید شکوهی هم در ترکیه از کادرهای سازمان بود که مسئولیت قاچاق انسان داشت. وی بعدها در سال ۱۳۷۶ نیز در اشرف نگهبان زندان همین عناصری بود که بوسیله قاچاق انسان به سازمان کشانده شده بودند.

وی یکی از امضا کنندگان نامه بر علیه رادیو مانی و خانم مهناز قزللو، و تهدید به دادگاه و محاکمه آنها، برای برداشتن مصاحبه با من از رادیو مانی و یوتیوب توسط خانم مهناز قزللو بود.

انتشار ویدئو کلیپ سخنان کوروش شریف زاده مبنی بر زندان و شکنجه و قتل و سربسته نیست کردن و فساد و سپاهچاله...، ضربه ایی بردستگاه لجن پراکنی باند و بیت تیهکار رجوی بود. تا جاییکه اقدام به جمع آوری سری دوم امضا گیری ها بصورت نیمه کاره متوقف شد. حقیقت همیشه چنین قدرت شگرفی دارد.

نادر رفیعی نژاد

آقای رجوی! چرا فرد باپرنسیبی مثل نادر رفیعی نژاد در گذشته، وکیل و زندانی سیاسی شاه، در اشرف باید تبدیل شود به بازجو و زندانبان و شکنجه گری کثیف که هر عملی انجام می دهد؟! چرا از یک وکیل شکنجه گر ساختید؟! نادر رفیعی نژاد بدل به بازجو و شکنجه گری شده بود که نمی توان حرفها و اعمالش را... در حین بازجویی کردن نوشت. موضوع این نیست که ما شرم می کنیم بنویسیم! نه قابل نوشتن نیست...!، شما خوب می دانید در سیستم مجاهدین، بدلیل رابطه و اعتماد به شما، هر کسی قوه و پتانسیل تبدیل شدن به بازجو و شکنجه گردن را دارد! (نادر رفیعی نژاد حتی وقتی پس از خودکشی ام در سال ۱۳۷۷ از من بازجویی می کرد؛ بدلیل لحن و حالت های صدا و چهره اش!، به او از موضع بالا و محکم و قاطع گفتم: «برای من ادای بازجو ها را در نیاور! من بازجویم در اوین حسین کمالی بوده، کابل های سه رشته ایی بهم بافته شده به قطر ۵ سانتیمتری در کف پا می زدند. پس از این حرفها و لحن و اداهای بازجوها را بگذار کنار! چی می خواهی؟ چی باید بنویسم؟! ۱۰ برگه سفید بده تا همه را امضاء کنم.» اینجا بود که جاخورد و دنده عوض کرد. و با ۱۸۰ درجه تفاوت، لحن مهربان و دلسوزی گرفت و گفت: «بخدا اینها فقط برگه های گواهی بعنوان شاهد است. ما از تو بعنوان شاهد برگه می گیریم. (اینکارها فقط برای سند سازی برای آینده است تا بر علیه هر کسی استفاده کنید! که علت خود کشی به سازمان بر نمی گشته و سازمان تمام رسیدگی های لازم را انجام داده است). آنروزها من هنوز باور داشتم که شما پشت چنین کثافت کاریهای قرار ندارید. اعتماد مطلق چنین سادگی و ساده لوحی را بیار آورده بود. می دیدم که دارند شکنجه ام می کنند، اما می گفتم کار شما نیست!.

آقای رجوی! همین الان هم برای نوشتن این ۵ سطر ۲، بار از جایم بلند شدم رفتم و قدم زدم، نتوانستم تایپ کنم. چون این یکی از هزاران، هزاران نه! خیلی خیلی بیشتر... و فجیع تر... از اینهاست، که با آمار و درصد دادن بخواهم توضیح دهم. بهمین دلیل نمی توانم بنویسم. برای من خیلی سخت و سنگین است که زندانی سیاسی و مجاهد باشم و حالا همان بازجویی های زندان خمینی را از من بکنند. چقدر ساده بودم. سادگی من چیزی نبود جز ایمانم و پایداری ام به خون شهدا. الان هم که می نویسم خیلی سخت است، سازمانی که آنهمه عاشقش بودم، بین به کجا رسیده که هر روز بیش از پیش، در تمامی زمینه ها تابدین حد سقوط کند.

بازتاب چهره یک شکنجه گردنزد اعضای سازمان در لیبترتی؟

بتول رجایی که مسئول کل معاونت تشکیلات در سازمان بود، و از جمله سیستم پذیرش و زندانها نیز تحت فرماندهی او بود. وقتی فرماندهان و مسئولان نیروها در سازمان با بتول رجایی در لیبترتی نشست داشتند. یکی از آنها گفت: «بچه های لایه کا - او و او (کاندید عضو و عضو که اکثر

آنان با شیوه نبرنگ و فریب جذب سازمان شده اند) از دست نادر رفیعی نژاد خیلی ناراحتند. وقتی او را در نشست های عمومی می بینند. خاطرات بازجویی و کتک زدن (شکنجه) توسط او را یادشان می آید و از او و کارهایی که با آنها کرده اند ... با ما که مسئولان هستیم سخن می گویند یا گزارش می نویسند! « به عبارتی می گویند بازتاب حضور او در مراسم یا نشست های جمعی و عمومی خوب نیست. اما جوابی که بتول رجایی می دهد و خود هم یک سال زندانی سیاسی زمان شاه بود، بسیار عجیب تر از همان عملکرده (شکنجه ها) است. بتول رجایی در پاسخ می گوید: «ما با کارهای او (نادر رفیعی نژاد) موافق نبودیم؟!»

سوال اینجاست که مگر ما در سازمان مجاهدین هم باندهای مافیایی «نیروهای خود سر» داریم؟! آقای رجوی! همه می دانند نیروی خود سر و لباس شخصی ها، مستقماً به بیت ولی فقیه وصل هستند. و هیچیک از آنها در اختیار باندهای دیگر نیستند؟! آیا مفهوم است!.

کما اینکه خامنه ایی خود را لوداد و در «تشخیص ندادن مسئله اصلی از فرعی» و موضوع ربنای شجریان در خرداد ماه ۹۶ گفت: «وقتی این جوری دستگاه های مرکزی اختلال دارند، آن وقت اینجا شما آتش به اختیارید.»

در سازمانی که کسی بدون اجازه سازمان آب نمی تواند بخورد، چطور شکنجه و شکنجه گاه و زندان و بازجو... وجود دارد؟! شما حتی آتش به اختیار را هم به «جمع» داده اید و اینکه جمع «قدرت رهبری» دارد.

آقای رجوی! سوال اینجاست که چرا بعد از مُردن نادر رفیعی نژاد این حرف رادرباره او می زنند؟! از بتول رجایی باید پرسید: خودت مسئول زندان و نادر رفیعی نژاد بودی؟! همه پرونده ها زیر دست خودت بود! خودت پشت در بازجویی های نادر رفیعی می نشست و به پیشبرد بازجویی ها گوش می کردی و... چطور می گویی ما کارهایش را قبول نداریم! سازمانی که به انضباط آهنین اش شناخته می شود. چطور ممکن است از شکنجه هایی که زیر دستش انجام می دهد، توان کنترل و حسابرسی نداشته باشد؟! درثانی مگر نمونه فقط به نادر رفیعی نژاد برمی گردد! مگر مشکل این است که ما نمونه کم داریم؟! مانه بایک تک نمود، بلکه با یک جریان هولناک سروکار داریم، که تمام ساختار سازمان را فرا گرفته است.

خانم مریم رجوی - خانم «اسلام دمکراتیک و بردبار»؟! منجی شرق؟! مهر تابان؟! و مادر ایدئولوژیک ... چرا خبر نداری که در اشرف و لیبرتی در تشکیلات چکاری می کنند؟! مگر من در لیبرتی به مژگان مهدویه نگفتم، می خواهم با خواهر مریم صحبت کنم، حق دارم صحبت کنم یانه؟! می گفت بله حق داری. البته از روی ناچاری می گفت، اما در عمل این حق را نداشتیم! گفتیم اگر حق دارم، می خواهم مستقیم به خودش بگویم... می خواهم به او بگویم ما داریم اینجا آدم می کشیم ...! تا او بداند...! همه در سازمان می دانند وقتی در سازمان کسی را مخاطب قرار می دهی و جواب نمی آید و سکوت می کند یعنی نفر خودش است، که دارد این کارها را می کند! چون هرکسی در سازمان یک میلیارد چینی مسئله ای را طرح کند، او را به صلابه می کشند، چه رسد به حرف از قتل در داخل سازمان! و آنهم مخاطب خود مریم رجوی است! خانم رجوی!، راستی چرا در قبال حرف من و اکنشی نشان نمی دادید؟! مگر حق نداشتیم تلفنی با شما صحبت کنم؟! مگر همه حرفهای مرا مژگان مهدویه و احمد واقف (مهدی براعی) و مژگان پارسایی و... به شما نگفته اند؟! چون خوب می دانید چه مسائلی را می گویم، چون چنین تصمیم گیریهایی (قتل) حتی در سطح شما هم نیست! بلکه تنها و تنها در سطح و حیطه مسعود رجوی است! و شما مسئولیت اجرایش را داشتید.

خانم مریم رجوی! وقتی بتول رجایی مسئول کل تشکیلات مجاهدین چنین چیزی درباره نادر رفیعی نژاد می گوید. شما چگونه در پیامتان از چهارده مبارزه نادر رفیعی نژاد با شاه و شیخ سخن گفته و فقدان دریغ انگیز او را به مجاهدین و شورا تسلیت گفتید؟! کدام فقدان دریغ انگیز؟! کاش می شنیدید که دوستان با ۳۴ سال سابقه در تشکیلات، در لیبرتی گفت: «که من تازه فهمیدم که او شکنجه گر بود و کابل ... می زد.»

آقا و خانم رجوی!

مرداد ماه سال ۸۸ مسئولین سازمان در تشکیلات به همه گفته شد: «بیماران قلبی و... در اعتصاب غذا شرکت نمی کنند!»

چرا نادر رفیعی نژاد با داشتن بیماری قلبی در اعتصاب غذای ۷۲ روزه بود؟

سوال! چرا نادر رفیعی نژاد با داشتن بیماری قلبی در اعتصاب غذای ۷۲ روزه پس از ۷-۶ مرداد سال ۸۸ شرکت کرد؟! او در سن ۶۰ سالگی بر اثر همان فشارهای اعتصاب غذا پس از چندماه درگذشت؟! مگر نگفته بودید هرکس بیماری قلبی دارد نباید در اعتصاب شرکت کند؟!.

مگر یک مورد مجاهدین که در خترش در خارج (انگلیس) بود، و بیماری پدرش را مطرح کرد؛ از اعتصاب خارج نشد؟! ویدئو و عکسهای این مسئله هم در سیمای آزادی و... پخش شد!.

ممکن است فرد بدلیل محضورات تشکیلاتی که در سازمان بیداد می کند، بدلیل برجسب هایی که می زند، خود فرد چنین و درخواستی برای اعتصاب بدهد. ولی کسیست که نداند اگر مسئولین موافقت نکنند، هیچ فردی نمی تواند در اعتصاب شرکت کند! پس علت بردن او به اعتصاب غذا را توضیح دهید؟! باز بودن دردیگ، شرط است، مبنای حیای گریه است!.

نادر رفیعی نژاد به همان دلیلی به اعتصاب فرستاده شد که، رجوی نمی خواست از عراق خارج شود. یکی از آنها که اطلاعات پرونده اکثر قتل ها وشکنجه ها را دارد همین نادر بود! سال ۹۲ در لیبرتی دوستم سعید عبداللهی آمد وگفت: « امروز شنیدم که نادر رفیعی نژاد بچه ها را شکنجه می کرد وکابل می زد! من این موضوع را نمی دانستم وپس از مرگش برای اوشعری سرودم.» گفتم این که چیز جدیدی نیست خیلی ها می دانند! پس از اینکه حفاظت اشرف بدست دولت عراق سپرده شد؛ دیگر در چشم انداز بود که ما از اشرف خواهیم رفت. دیرو زود دارد، اما سوخت وسوز ندارد. به همین دلیل نادر رفیعی نژاد به اعتصاب غذا فرستاده شد! هیچ چیز پنهان نخواهد ماند. هیچ چیز! به همان دلیل مهدی افتخاری سال ۸۹ بی سروصدا مرگش رسید! بی سروصدا! برای سایر بیماران مثل اوبسیج جهانی می دادند! مهدی را سازمان و مریم رجوی بعد از مرگش گفتند، بیمار بود؟! در حالیکه یکبار هم به هیچ نهاد بین المللی یا در سایت های سازمان وبسیج های جهانی نامی از او برده نشد!

وباز به همین دلیل، بتول رجایی هم برای معالجه به خارج اعزام نشد و بر اثر التهاب ریوی و ایست تنفسی در خرداد ۹۱ در لیبرتی جان باخت. گفته شد که: « خودش خواسته بود بیماریش را به رجوی و مریم نگویند! » کیست که نداند کسی که پانزده سال مسئول کل تشکیلات مجاهدین و سرپرستی زندانهای و خروجی و مسئول نشست با پذیرشی ها (اکثرا بصورت قاچاق به اشرف کشانده شده اند) بود. بیما ریش از رجوی و مریم پنهان کردنی نبود! بتول رجایی به این دلیل بی سرو صدا یکبار خبر مرگ او را دادند که رجوی و مریم نمی توانستند ریسک کنند او را بصورت تک نفره به خارج اعزام کنند. زیرا بدلیل حجم اطلاعاتی که در پرونده سازیها و زندانها وشکنجه شده ها و مرگ ها ... داشت. امکان آدم ربایی یا دستگیری توسط دولت عراق وجود داشت. خودش هم هرگز صلاح نمی دید که چنین ریسکی کند! آیا این دلیل مسخره ومضحکی نیست که مژگان پارسایی می گوید: «او خواسته بود بیماریش را به برادر (رجوی) و خواهر مریم نگویند.»؟ در زمانی که نه انضباط آهنین، بلکه خواب شب را هم باید به سازمان گفت! چطور رهبری از بیماری روبه مرگ مسئول کل تشکیلات مجاهدین بی خبر می ماند؟ چنین سخنانی برای خیمه شب بازی و مظلوم نمایی ... است. نباید به شعور آدمها توهین کرد! آقای رجوی! شما حتی خواب شب قبل نفرات را در نشست عمومی اشرف نقل می کردید و سوژه مربوطه درجا خشکش میزد که، شما از کجا خواب دیشب او را در جمع بیان می کنید، که تنها به یکی از هم یگانی های خود تعریف کرده بودید. سلطان رو به مرگ مسئول کل تشکیلات را نمی دانستید؟.

دقیقاً به همان دلیلی که تمام پرسنل زندان (بازجویان وشکنجه گران) را زودتر به آلبانی ونروژ فرستادند. در حالیکه آنها جزء سالم ترین نفرات بودند. دوتن از آنان (بهرام جنت صادقی وحسن عزتی با نام مستعار نریمان، در گروه ما ۲۷ آبان ۹۳ به آلبانی آمدند. این دو سالم ترین نفراتی بودند بین ۶ نفری که فوتبال بازی می کردند؟). چرا بیماران را نیاوردید؟ آیا اینها پرسنل و کادر امداد پزشکی بودند؟.

خانم مریم رجوی! وقتی بتول رجایی مسئول کل تشکیلات مجاهدین چنین چیزی درباره نادر رفیعی نژاد می گوید. شما چگونه در پیامتان از چهارده مبارزه نادر رفیعی نژاد با شاه وشیخ سخن گفته و فقدان دریغ انگیز او را به مجاهدین وشورا تسلیت گفتید؟ کدام فقدان دریغ انگیز؟ کاش می شنیدید که دوستم با ۳۴ سال سابقه در تشکیلات، در لیبرتی گفت: « که من تازه فهمیدم که او شکنجه گر بود و کابل ... می زد.»

چرخه ای مسلح به تقدیس ایدئولوژی مرگ

به همین علت است که می گویم: ماچه بخواهیم وچه نخواهیم مسلح به این ایدئولوژی هستیم، که می تواند فرد را در جهت هر عمل نامشروعی بکار بگیرد. همین ایدئولوژی شکنجه گرتولید می کرد. وما خود شکنجه گر یکدیگر می شدیم. هر کسی که خارج از این ساختار تنیده شده باشد، و در تشکیلات به آن تن ندهد، خود محکوم به شکنجه شدن است. هر دو سیستم سرباز ایدئولوژیک می خواهند « سرباز خمینی» و « سرباز رجوی*»، والبته در این میان سربازی مترادف فرمانبری وبی کله بودن است. از قضا سرباز «بی کله» بهتر است از سرباز «باکله». به همین دلیل پیش از اینکه بمیریم، روح وروان ما ایدئولوژیک مومیایی شده بود. آنانی که «کلید بهشت» در دست بسوی میدان مین می رفتند، مسلح به همین ایدئولوژی و تسخیر شدگان همین رهبران فقاهتی وعقیدتی بودند. پیش از آنکه بمیرند مومیایی شده بودند.

خفقان وسرکوب وتوتالیترایسم مخوف ایدئولوژیک در این چرخه مرگ نیازمند ابزارهای خاص خودش بود: « عملیات جاری- نشست دیگ – نشست دیگچه- نشست غسل(بازگکردن مسائل جنسی در جمع ولعن نفرین کردن چنین مسائلی) – نشست کمیته های انقلاب(از سال ۱۳۹۳ آغاز بکار کرد- آخرین حیلت رجوی) در این چرخه نیز اعضای سازمان خود سرکوب اعضای دیگر را پیش می برند. این هنر هیولای ناشناخته ایست که قوی ترین شیوه های مخوب سرکوب وخفقان تشکیلاتی راگام به گام شدت بخشیده است. شرح چنین سرکوبی در کتاب حقیقت مانا جلد اول بصورت مبسوط آورده ام.

این شعر را در لیبرتی خطاب به ولی فقیه ورهبری عقیدتی سروده ام:

اگر "محال"ها
دیگته نمی کرد به ناتوانی و تسلیم
ولامحاله میشد
ناگفتنی هاراگفت
ازداد - بکارت "اعتماد" دریده نمی فروخت !
اراج - به "حُرمت" انسان نظر نداشت
ودیگر کسی "نمی پیچید" "زن" را
در بُقچه "ناموس"

اگر به فرض محال !
همه برابر زاده میشدند !
و فلسفه !- آدمستان بود
وسنجه انسان
"بودن" و "شدن" !
جهان - چیز دیگری میشد ...!

"تابو" ساخته های حقیر
- تابوت گران انسان -
این قیصران بربر وحشی- پادشاهان بختک انسان.
"داوود"انه پیامبری می خواهد
اسب را
بی سوار کند!.

ازداد: فریبده - مکار و فریبکار - غول - دیو و ... اهریمن مردم فریب
اراج : بسیار دروغگو... - بسیار دغلاننده
از کتاب: « برای لبخندی که بر لبانم بنشیند » سیامک نادری

قسمتی از کتاب : «کتاب حقیقت مانا، گزارشی به سه نسل، خطاب به رجوی» :

فصل دوم: تشکیلات

بخش دوازدهم: پدیده مافیایی نیرنگ و فریب و جذب افراد در مجاهدین

رهبری عقیدتی! و قاچاق و تبهکاری با انسان؟

سازمانی که در سال ۵۷ با ۲۰۰ عضو از زندان آزاد شد، بسرعت در میان جوانان گسترش یافت و در سه انتخابات پیش رو با کسب رتبه دوم آراءکشور، پس از خمینی قرارداد داشت. تیراژ نشریه مجاهد در سال ۶۰ بالغ بر ۵۰۰،۰۰۰ نسخه بود. هیچ کس باور نمی کرد که کمتر از ده سال بعد، روزی برسد که همین سازمان، برای جذب نیرو و عضو گیری، کارش به عضو گیری با فریب و نیرنگ و امور نامشروع و مافیایی بگردد.

از طرف دیگر برغم آن پایگاه گسترده اجتماعی پس از سال ۵۷، ترکیب و بافت فعلی نیروهای سازمان مجاهدین در اشرف و لیبرتی، بیشتر بافت محدود خانوادگی است. خانواده و فامیل های شاه کرمی ۱۷ نفر (شامل برادریا خواهران یا همسر و فرزندان)، علی خوشکلام ۶ نفر (همسر و فرزندان) - مریم باغبان ۵ نفر (مادر و فرزندان خود).

سازمان اعضای تشکیلات را بیکار می گیرد تا از اعضای خانواده و فامیل های نزدیک خود برای جذب نیرو استفاده کند. بافت نیروهای سازمان، خانوادگی است. و خانواده و رابطه عاطفی و اعتماد موجود بین آنها، محل ارتزاق رجوی برای جذب نیرو بود. به عبارتی همین نیروهایی هم که دارد از صدقه سری روابط عاطفی خانوادگی و جذب سهل تر آنها به سازمان بوده است. و اینک رجوی د گردیس شده می گوید: «این خانواده ها الدنگ هستند.»؟

ل- ل در خرداد ۹۵ گفت: «مجتبی علیقلی وقتی آمده بود خواهرش را ببیند، به خواهرش (از فرماندهان مجاهدین) گفتند: «مسئولیت تو جذب او برای سازمان است باید او را اینجا نگاهش داری!». مجتبی رفت داخل ایران و زنش را طلاق داد و به اشرف برگشت. مجتبی یک بچه هم از همسرش داشت. همسرش یکبار تلفن میزند. و مهری علیقلی به مسئولین سازمان میگوید: «من اوکی میکنم که مجتبی برود با زن قبلی اش با تلفن حرف بزند. (به سازمان اطمینان می دهد که برادرش جواب منفی به همسرش می دهد). آن زن پشت تلفن، هم به سازمان و هم به مجتبی که زندگیشان را بهم ریخته هر چیزی میخواست میگفت. مجتبی در سال ۹۲ در آلبانی از سازمان جدا شد...».

هم اینک که دارم این سطور را می نویسم تازه می فهمم که چرا سازمان نمی خواست نیروی آگاه و روشنفکر و تحصیلکرده و دانشجو و زندانی سیاسی جذب کند. و رجوی چرا با چنین افرادی ضدیت نشان می داد و علنی هم می گفت: «این افراد بدرد ما نمی خورند. اینها پُراز سوال و ابهام و عناصر پیچ داری هستند، و نمی شود با اینها کار کرد.» رجوی حتی به طور اخص درباره زندانیان سیاسی گفته بود: «دخشان به خرجشان نمی آرد. مسئولین سازمان باید چند سال زحمت بکشند تا ذهن اینها را عوض کنند» اول اینکه جذب اینها مشکل بود. از طرف دیگر بدلیل اطلاع و اشراف رجوی از پشت صحنه امور سازمان در عراق و اشرف و نقض اصول نمی توانست برای آینده، روی این افراد حساب باز کند! زیرا می دانست که سیستم توتالیترایسم اشرف، با عنصر آگاه و تحصیلکرده و روح پرسشگر آنها، نمی سازد! اگر چه راه خروج از اشرف را بسته، و امکان جدا شدن از سازمان را ندارند. اما چنین افرادی در تشکیلات به دست و پای او و سیاست هایش می پیچند. به همین جهت او به کم خرج ترین کار اقدام نمود: عضوگیری با فریب و نیرنگ و وعده ای کاذب...».

افراد قاچاق شده همه نام مستعار داشتند

به همین دلیل برغم اینکه در سازمان پس از تشکیل ارتش آزادیبخش در سال ۱۳۶۶ اسم مستعارها کنار رفت و دیگر کسی نمی بایست با اسم مستعار خود را معرفی می کرد. و دوران جنگ چریک شهری یا پاسدار زنی و عملیات منطقه ایی تمام شده و در کسوت ارتش آزادی دیگر اسم مستعار بی مسمی است. و برای درهم شکستن ذهنیت چریک شهری اعضا، نام مستعار ملغی شد.

اما با شروع قاچاق انسان بعنوان کار اصلی برای جذب نیرو و بالا بردن آمار نفرت ارتش آزادیبخش، با هدف نمایش پایگاه اجتماعی سازمان برای صدام و استخبارات (وزارت اطلاعات) عراق و چانه زنی برای دریافت پول و امکانات بیشتر، از سال ۱۳۷۵ بلااستثنا تمام افرادی که با شیوه فریب و قاچاق انسان به اشرف کشیده شدند، نام و نام خانوادگی مستعار داشتند. به این دلیل که سازمان نمی خواست ردی و اثری از عملکرد قاچاق انسان از خود باقی بگذارد. به همین دلیل هیچ کس اسم حقیقی آنها را نمی داند. چنین افرادی که در مرکز ما بودند، پس از جدا شدن از سازمان، با دیدن عکس و چهره آنها در اینترنت، با اسامی حقیقی آنها آشنا شدم. همچنین از اطلاعاتی که سایر دوستان جدا شده در آلبانی بدستم می رسید.

پروژه ایی بکلی محرمانه

یک سوال: اگر نیروهای قدیمی مثل ما که با انگیزه آرمانی، از سال ۵۷ با سازمان بودیم متوجه می شدیم که سازمان برای جذب نیرو با کثیف ترین شیوه ها، دست به قاچاق انسان می زند. چه تأثیری در روح و روان ما می گذاشت؟ به همین دلیل در دوران سازمان موضوع قاچاق انسان بکلی محرمانه بود و هنوز نیز در لیبرتی و آلبانی در تشکیلات و از اعضای آن پوشیده مانده است!

افرادی که بدلیل ستم آخوندی مشکلات حاد معیشتی داشتند، افراد خلافکار، معتاد، فراری وحتی نمونه زورگیر...را به اشرف می کشاندند تا در درون تشکیلات نشان دهند که انقلاب ایدئولوژیک ابتر و عقیم نیست و جذب نیرو دارد!؛ و سازمان بلحاظ اجتماعی نمرده، تا اعضای قبلی موجود در اشرف فکر نکنند که همه چیز تمام شده و در یک سیاهچاله گیر کرده اند.

محمد رضا موزرمی در سال ۷۵ که هنوز در سیستم تشکیلات بلحاظ قاچاق انسان فاسد نشده بود به ل- چ می گوید: «توهم بیا در سیستم پذیرش، اینجا هیچ کاری نمی کنیم و راحتیم.» ل- چ می گوید: «برای چی چنین افرادی که معتاد و درمانده هستند و اهل مبارزه نیستند نیرو و انرژی می گذاریم؟ اینکارها بیهوده است!». محمد رضا می گفت: «ابتدا برای من هم سوال بود که این نفراتی که می آورند که تمامشان معتاد هستند به چه درد ما می خورد؟، با اینها که نمی شود کار کرد و سرنگونی را پیش برد؟. تا اینکه یکماه بعد ما را به نشست خاص رجوی برای این سیستم بردند و رجوی گفت: «شما ها دنبال نیروهای زندانی سیاسی هستید؟، خمینی که همه آنها را قتل عام کرد!، من دیگر آن نسل سال ۶۰ که نسل خودم بودم را ندارم. همین نیروهایی که الآن می آیند، اینها دسته گلهای جامعه هستند. الآن در ایران همه معتاد هستند. باید با همین ها کار کنید و هر چقدر می توانید چنین نیرویی های را جذب کنید.» (در سال ۷۶-۷۵ در اشرف به همه گفته شده بود که در ایران همه معتاد هستند، کسی نیست که به یک نوع مواد مخدر معتاد نباشد و ما یکبار از چنین وضعیتی با خبر شدیم. در واقع سازمان با این توجیه می خواست مسئله ورود معتادین و عناصر تحتانی جامعه که بدلیل مشکلات مالی، بیکاری... سوژه قاچاق انسان شده اند را از ذهن ما منحرف کند. و ما تا سالها نمی دانستیم چنین موضوعی در کار است.)

اعتراف رجوی در نشریه مجاهد

محمد رضا موزرمی که یکی از همین افراد مسئول در سیستم پذیرش است، در مقاله ایی در نشریه مجاهد شماره ۷۷۲ سه شنبه ۱۰ آبان ۱۳۸۴ نوشته است که خود، به گویا ترین شکل اعتراف به همین حقایق است:

بازسازی هویت انسانی

محمد رضا موزرمی

وزارت اطلاعات رژیم پابه‌گور آخوندها اراجیفی به‌اسم سیدشجاع سیدلطیفی (ساعد) منتشر کرده است که طی آن افکار عمومی به‌داده‌خواهی دعوت شده بود. آن هم توسط وزارت اطلاعات کثیف آخوندها! واقعاً که روزگار غریبی است!

به‌دلیل حسرت و نشری که به‌عنوان مسئول وی در پذیرش ارتش آزادیبخش با این فرد داشته‌ام ضروری دیدم مختصراً چند نکته را بگویم.

او می‌بایست به‌سایر نیروهای هم‌بکنانی او جواب می‌دادیم، این بود که همه آنها می‌گفتند: گناه ما چیست؟ ما می‌خواهیم با خمینی بجنگیم. چرا باید هر روز در کار، مناسبات و آموزش، قیمت عقب‌افتادگیها و عدم تعادلهای سیدشجاع را بپردازیم؟ جواب ما به آنها این بود که ما مسئولیت بازسازی سیدشجاع که صرفاً یکی از محصولات دستگاه اسان‌کش خمینی می‌باشد را بپذیرفته‌ایم. لذا با شاخص این که این کار خودش بخشی از مبارزه شما با رژیم می‌باشد آنها را متقاعد می‌کردیم و از تک‌نکشان جهت حل و فصل مشکلات سیدشجاع کمک می‌گرفتیم. تا این که به‌تدریج وی با پرداخت یکجانبه تشکیلات و جمع، شخصیت عوض کرد. در این‌جا دیگر به‌سیدگیهای صنفی، پزشکی، تشکیلاتی و یا به‌ضرر و زیانهای تشکیلاتی حضور او در مناسبات اشاره نمی‌کنم و می‌گذرم. در شرایط سنگین دوران جدید در عراق او دیگر نتوانست ادامه دهد و به‌کمپ آمریکایی‌ها رفت و بعد از حدود ۲۰ ماه به ایران بازگردانده شد. در ایران اطلاعات آخوندی او را یکبار دیگر در پهنه‌ی دیگری له کرده و ترور شخصیت کردند و بازبچه دست خودشان نمودند.

او داستانهای تکراری و شگردهای وزارت اطلاعات کثیف آخوندی را تکرار کرد. البته این‌بار فقط خودش را آلوده نکرد، بلکه تأسف این است که سعی کرد پاکبازترین مجاهدان را به‌ترهات آخوندی آلوده کند.

بایستی به ابادی بدنام و کثیف اطلاعات آخوندی نیز خاطر نشان کنم که این شگردها سوخته و دیگر فایده ندارد. بروید فکری برای خودتان در سراسیمه سرنگونی و اضمحلال رژیمتان به‌خصوص بعد از آمدن بوزینه‌ی به‌اسم پاسدار احمدی‌نژاد بکنید.

به این سوژه آلت دست شده هم پیشنهاد می‌کنم روزی خود را در جای دیگری دنبال کند. چرا که لنگزدن به‌مجاهدین و خوش‌رفقی برای سربازان بدنام آخر و عاقبت خوبی ندارد.

از جمله می‌گفت مستراً تحت عناوین مختلف در خانه‌مان می‌ریختند و به‌خاطر داشتن تریاک در خانه مرا می‌بردند و مورد اذیت قرار می‌دادند.

سیدشجاع در یک چنین وضعیت و اوضاع و احوالی با یکی از دوستانش که نسبت به‌مجاهدین سمبانی داشته با نیت دست پیدا کردن به سلاح و گرفتن آموزش به‌قصد پیوستن به‌سازمان راهی ترکیه شده و نهایتاً به‌عراق می‌آید. وی با پیروان اجتماعی بسیار آلوده تحت‌تأثیر مناسبات پاک و صادقانه مجاهدین قرار گرفت که آن را بارها مطرح کرد. البته بسیاری نکات دیگر در مورد گذشته و زندگی‌اش گفته که برنسیبهای مجاهدی من ايجاب نمی‌کند. وارد آنها شوم و نیازی هم نمی‌بینم.

خوبست اشاره کنم که در بدو ورود وی به‌ارتش آزادیبخش، در چکابهای پزشکی اولیه نظر روانپزشک معالج سیدشجاع این بود که به‌دو دلیل اعتیاد طولانی‌مدت و فشارهایی که از طرف رژیم به او وارد آمده، وی تعادل ندارد. ضمن این که هیچ سازگاری با فرهنگ و برنسیبهای اولیه پذیرش نیرو در ارتش آزادیبخش نداشته و شایسته پذیرش نمی‌باشد و بازسازی او سالها طول خواهد کشید و خلاصه با پذیرفتن وی در ارتش آزادیبخش به‌شدت مخالف بود.

اما از آن‌جا که سازمان مجاهدین خودش را در قبال افشار مختلف جامعه در جنگشان با رژیم جنایتکار آخوندی مسئول می‌دانست و می‌داند و مانیز که از مسئولان پذیرش نیرو بودیم همین آموزش را گرفته بودیم که با پرداخت یک‌جانبه و با اشراف به‌این که در بازسازی او با چه مسائل و مشکلاتی در زندگی جمعی در جمع رزمندگان روبه‌رو خواهیم بود، با اصرار خودش او را بپذیرفتیم، چه خود که شخصاً در قبال این فرد مسئولیت پذیرفتیم و وقت و انرژی زیادی گذاشتیم و در حد اطلاع سایر برادرانم.

سؤالی که در ماههای اول حضور او، هر روز چه من و چه مسئول مستقیم

هم بیشتر برای هرخواننده‌ی رو می‌شود که شاید بایستی در این مورد، تشکر هم کرد!

به‌اطلاعات کثیف آخوندی باید گفت معلوم نیست که اگر اراجیفی که سربازان گنم به‌نام فرد در هم شکسته‌ی به‌نام ساعد سرهم‌بندی کرده‌اند درست می‌باشد، پس چرا در مدت ۲۰ ماهی که او در کمپ آمریکاییها بوده این داستانها و بلاهایی که مجاهدین بر سر او و خانواده‌اش آورده‌اند را بیان نکرده و افکار عمومی را به‌داده‌خواهی فرخوانده است. مگر نه این است که در آن‌جا با مجموعه امکانات و در دسترس بودن ارگانهای حقوق‌بشمی و بین‌المللی او خیلی بهتر امکان داده‌خواهی داشت. چی شد که وقتی پایش به‌وزارت گشوده شد، پادش آمد که مجاهدین به او و خانواده‌اش بد کرده‌اند و آن داستان مسخره و ساختگی در مورد فرزندانش...؟

سیدشجاع سیدلطیفی (ساعد) شیخ طایفه و قبیله خودشان بوده و به‌قول خودش کسی و از جمله فرزندانش جرأت نداشته است که روی حرف او حرف بزند. او که از نظر اقتصادی وضعیت خوبی داشته در پیروان زندگی‌اش مانند بقیه فریبانان رژیم خمینی سالیان گرفتار بالای خانمانسوز اعتیاد بوده است. رژیم و ابادیش، بر سر زمینهایی که او داشته مستراً دخالت کرده و فشارهایی روی او می‌آورده‌اند. از این رو او همیشه ضدبتهایی با رژیم داشته است. فشارهای رژیم و اعتیاد طولانی‌مدت موجب ایجاد مشکلات روحی روانی در او شده، به‌طوری که تأثیر منفی روی مناسبات خانوادگی می‌گذارد. برای نمونه خود سیدشجاع می‌گفت «آن‌قدر تحت فشار بودم که پسر بزرگم را با چاقو مورد حمله قرار دادم و به او آسیب رساندم. اگر در و همسایه به کمک من نمی‌شناختند چه بسا او از بین رفته بود. بچه‌ها و خانواده‌ام همواره به‌خاطر من تحت فشار بودند. او همه اینها را ناشی از فشارهایی که رژیم روی وی می‌آورده می‌دانست.

وزارت اطلاعات رژیم پابه‌گور آخوندها اراجیفی به‌اسم سیدشجاع سیدلطیفی (ساعد) منتشر کرده است که طی آن افکار عمومی به‌داده‌خواهی دعوت شده بود. آن هم توسط وزارت اطلاعات کثیف آخوندها! واقعاً که روزگار غریبی است!

به‌دلیل حسرت و نشری که به‌عنوان مسئول وی در پذیرش ارتش آزادیبخش با این فرد داشته‌ام ضروری دیدم مختصراً چند نکته را بگویم. هر چند که خوشختانه شگردها و ترفندهای اطلاعات آخوندی رسواتر از اینهاست که نیاز با توضیحات مفصل وجود داشته باشد.

در مدتی که سیدشجاع سیدلطیفی که همه به اسم ساعد او را می‌شناختند در پذیرش ارتش آزادیبخش بود، تحت مسئولیت من بود. هر چه برای بازسازی این فرد معاد چندین ساله و له‌شده در دستگاه رژیم آخوندی کردیم و هر چه از او دیدیم و دم برنیارودیم، هر چه برایش از دارو و دکتر خرج کردیم و هر چه به‌سایر نفرت پذیرش سفارش پشت سفارش که او را تحمل کند تا به او کمک شود تا از وضعیت افسردگی ناشی از اعتیاد طولانی‌مدت درآید و... همه و همه به‌خاطر برنسیبهای مجاهدی و مسئولیتی بود که از جانب مسئولان ما بر عهدمان گذاشته شده بود. وگرنه شخصاً یک لحظه حاضر نبودم که از وقت و انرژی خودم و سایر نفراتم بزنم.

حالا وزارت اطلاعات یک داستانسراییی دراماتیک!! برای سیدشجاع و از زبان سیدشجاع ترتیب داده است که یک نمونه جدید از ترور شخصیت است. اما فکر این را نکرده بودند که کسانی در ایران و در ارتش آزادیبخش ملی ایران هستند که این فرد و این نمونه‌ها را می‌شناسند و به‌روشنی می‌دانند که همین حاکمیت که یک روز با اعتیاد او را له کرده است، حالا با طرح یک سناریوی مضحک و احمقانه همین کار را کرده است. البته با این سناریوی احمقانه، خالی‌بودن چننه اطلاعات آخوندی باز



عکس سید شجاع سید لطیفی (اسم و عکس او را در گزارش های قبلی انتشار داده بودم)

همچنین نعمت اولیایی که در همین سیستم پذیرش بقول خودش ۹ سال با این افراد... سروکله زده و پیش از این هم زندانبان بوده است، در مقاله ای ، مدعی است که بازسازی بیماران جامعه آخوندی را برعهده داشته است؟. او هم مثل همه مسئولین رژیم آخوندی که زندانهای ایران را دانشگاه می خوانند!، می گوید: « کمتر دانشکده ای در دنیا است که این تجارب ذیقیمت را داشته باشد؟. » مقاله نعمت اولیایی بهترین سند برای همین قاچاق انسان از محرومترین و درمانده ترین افراد جامعه است. جالب اینجاست که در پایان مقاله می نویسد: « بقول امام سجاد(ع) خدا را شکر که همه دشمنانمان را از احماق آفرید؟ ».

مردم و افکار عمومی با خواندن مقاله نعمت اولیایی ، که بند را آب داده است!، احماق واقعی را خواهند شناخت! . کما اینکه زوج تبهکار رجوی باید خلعت شریفان را که به تن کرده اند، از تن در آورند.

به اعترافات نعمت اولیایی یکی از مسئولین پذیرش در آبانماه ۱۳۸۴ درباره قاچاق انسان و توصیف وضعیت این افراد در نشریه مجاهد شماره ۷۷۵ توجه کنید:

پدر، بیا خلعت شریفان را به تن کنیم

نعمت اولیایی

زندگی می‌کرده است و در ابتدای ورودش با موی بلند و ریش ژولیده، و با کسی صحبت نمی‌کرده است. روزهای اول تمام هنر کادرها این بود که بتوانند از اعتیاد به ارث برده از رژیم پوسیده و پایه‌گور، خلاصی‌اش بدهند. و البته از آنچه که خودم و سایر برادران برای نجات هموطنان انجام دادیم مفتخریم.

راستی، اطلاعات آخوندی به چه فلاکی افتاده‌است و چه کسانی را اعضای جدا شده سازمان به خورد عناصر خودشان می‌دهد؟

ریگی که چون ریگ دروغ می‌گوید مدعی وعده کار و حقوق در سازمان بوده است. الحمدلله که پرونده پرسلی همه مدعیان واداده موجود می‌باشد.

مجاهدین به همه این چارچوبها و رفتار متنی که با عناصر له‌شده جامعه خمینی‌زده داشته‌اند، سرفرازند. ساختن عناصر له‌شده درحاکمیت آخوندی، فرازی است وحتماً کتابها در مورد آن خواهیم نوشت که البته در این مختصر نمی‌گنجد، فکر می‌کنم کمتر دانشکده‌یی در دنیا هست که این تجارب ذیقمت را داشته باشد.

صورت‌ترین و باظرفیت‌ترین کادرها به‌عنوان یک وظیفه ملی در بازسازی افرادی که در یک جامعه بیمار، نابود شده‌بودند، شرکت کردند.

تا آن‌جا که به دروغهای ریگ‌وار برمی‌گردد، روشن است که این بار وزارت اطلاعات تصمیم گرفته‌است که طور دیگری آنها را درهم بشکند، البته نگرانی و سوزش اطلاعات کاملاً قابل فهم است.

به‌قول امام سجاد(ع) خدا را شکر که همه دشمنان را از احقاف آفرید.

شهر شرف اشرف
۳-آبان ۱۳۸۴

شال هم بیخ خواریه (شغال هم برنج خور شده است)، (ضرب‌المثل ملائذنی)

وقتی که نه‌هات ریگی و ریگستانهای لم یزرع و برهوت سربازان بدنام اطلاعات را می‌خواندم ناخودآگاه به یاد ضرب‌المثلی از فرزندان آفریقا افتادم.

بپسر گفت: پدر بیا خلعت شریفان را بر تن کنیم و شجره خود را زین و فر دهم. پسر گفت: خلعت شریفان برتن کردن و شجره خود را زین فردان کار بسیار آسانی است ولی بگذار، آنهایی که ما را می‌شناسند سر بر زمین نهند.

این جانب، نعمت اولیایی مفتخرم که قریب به ۹ سال است در ورودی ارتش آزادیبخش در خدمت رزمندگان جدید ورود و هموطنان دردمند و آگاه هستم.

لا بد معرف حضور همه این‌سیلان و امام‌اندگان بدنام در خدمت سربازان بدنامتر وزارت اطلاعات که چند صباحی در ورودی و پذیرش بودند، هستم.

و حداقل تا زنده هستم تلاش نکنند خلعت شریفان برتن کنند و شجره خود را زین و فر دهند. طنز تاریخ را برای ثبت در سینه تاریخ برایتان می‌نویسم و نه جوابی به این، به اصطلاح جدا شدگان.

البته اخلاق سیاسی مجاهد خلق حکم نمی‌کند که پروسه زندگی چند صباح خائنین فوق را بازگو کنم. جهت تنویر افکار خوانندگان عزیز به گوشه‌یی از موارد قابل ذکر می‌پردازم. ریگی، مست لایعقل که ۳-۲ ماه نزد ما بوده‌است فقط توانستیم غذاخوردن باچنگال و قاشق و استحمام کردن را به او یاد دهیم و به گفته خودش ماهها در ایران در غار

این جانب، نعمت اولیایی مفتخرم که قریب به ۹ سال است در ورودی ارتش آزادیبخش در خدمت رزمندگان جدید ورود و هموطنان دردمند و آگاه هستم.

لا بد معرف حضور همه این‌سیلان و امام‌اندگان بدنام در خدمت سربازان بدنامتر وزارت اطلاعات که چند صباحی در ورودی و پذیرش بودند، هستم.

و حداقل تا زنده هستم تلاش نکنند خلعت شریفان برتن کنند و شجره خود را زین و فر دهند. طنز تاریخ را برای ثبت در سینه تاریخ برایتان می‌نویسم و نه جوابی به این، به اصطلاح جدا شدگان.

البته اخلاق سیاسی مجاهد خلق حکم نمی‌کند که پروسه زندگی چند صباح خائنین فوق را بازگو کنم.

جهت تنویر افکار خوانندگان عزیز به گوشه‌یی از موارد قابل ذکر می‌پردازم. ریگی، مست لایعقل که ۳-۲

ماه نزد ما بوده‌است فقط توانستیم غذاخوردن باچنگال و قاشق و استحمام کردن را به او یاد دهیم و به گفته خودش ماهها در ایران در غار

زندگی می‌کرده است و در ابتدای ورودش با موی بلند و ریش ژولیده، و با کسی صحبت نمی‌کرده است. روزهای اول تمام هنر کادرها این بود که بتوانند از اعتیاد به ارث برده از رژیم پوسیده و پایه‌گور، خلاصی‌اش بدهند. و البته از آنچه که خودم و سایر برادران برای نجات هموطنان انجام دادیم مفتخریم.

راستی، اطلاعات آخوندی به چه فلاکی افتاده‌است و چه کسانی را اعضای جدا شده سازمان به خورد عناصر خودشان می‌دهد؟

ریگی که چون ریگ دروغ می‌گوید مدعی وعده کار و حقوق در سازمان بوده است. الحمدلله که پرونده پرسلی همه مدعیان واداده موجود می‌باشد.

مجاهدین به همه این چارچوبها و رفتار متنی که با عناصر له‌شده جامعه خمینی‌زده داشته‌اند، سرفرازند. ساختن عناصر له‌شده درحاکمیت آخوندی، فرازی است وحتماً کتابها در مورد آن خواهیم نوشت که البته در این مختصر نمی‌گنجد، فکر می‌کنم کمتر دانشکده‌یی در دنیا هست که این تجارب ذیقمت را داشته باشد.

صورت‌ترین و باظرفیت‌ترین کادرها به‌عنوان یک وظیفه ملی در بازسازی افرادی که در یک جامعه بیمار، نابود شده‌بودند، شرکت کردند.

تا آن‌جا که به دروغهای ریگ‌وار برمی‌گردد، روشن است که این بار وزارت اطلاعات تصمیم گرفته‌است که طور دیگری آنها را درهم بشکند، البته نگرانی و سوزش اطلاعات کاملاً قابل فهم است.

به‌قول امام سجاد(ع) خدا را شکر که همه دشمنان را از احقاف آفرید.



عکس حسن ریگی معروف به ستار (نام عکس او را در گزارش های قبلی انتشار داده بودم)

مختار حسینی که خود از فرمانده دسته های مرکز پذیرش ارتش آزادیبخش بود در آذرماه سال ۹۳ در آلبانی از سازمان جدا شده و اکنون ساکن انگلستان است، در سال ۹۶م گفت: «سازمان در سالهای ۸۰ تا ۷۸ در ازای هر فردی که بصورت قاچاق توسط رابطین سازمان به تورمی انداختند و به عراق و اشرف می‌کشاندند، ۷۰۰ دلار می‌پرداخت. به عبارتی هر فرد را به مبلغ ۷۰۰ دلار می‌خرید. (مختار حسینی خود نیز پس از جدا شدن از سازمان در انگلیس به قاچاق انسان پرداخت...).

یکی دیگر از شیوه های مافیایی به تله انداختن جوانان در ایران

یکی دیگر از شیوه های جذب نیرو، کشاندن آنها به کارهای تبلیغی سازمان در داخل شهرهای ایران و سپس اعلام اینکه تودمعرض دستگیری هستی و باید سریع از ایران خارج شوی. این ریل اکثر کسانی است که سازمان بدین شیوه با آنها رابطه برقرار کرده و سپس به کارهای تبلیغی می کشد و در مرحله بعد اعزام به عراق صورت می گیرد. از این شیوه بیشتر پس از سرنگونی صدام استفاده می شد.

در سال ۱۳۸۰ تنها در یک نوبت، سازمان ۲۰۰ تن را بصورت فریب و نیرنگ و وعده های کاذب شغل و... وارد ارتش کرد. بیش از ۹۵ درصد آنها در همان اولین ماههای سرنگونی صدام سازمان را ترک کردند. از این تعداد تا سال ۹۳ تنها دویا سه نفر در لیبرتی باقی مانده بودند. و آنها هم منتظر خروج از لیبرتی و عراق، و جدایی از سازمان بودند. این نوع جذب نیرو تنها برای دوران صدام و بسته بودن درب خروج اشرف و قطع رابطه مطلق با جهان خارج، و پنهان ماندن چنین عملکردی امکانپذیر بود.

همه این افراد با نام مستعار در تشکیلات حضور داشتند

یکی از سوالهای ذهنی همه اعضای قدیمی سازمان این بود که چرا افراد جدید را چندین سال در پذیرش نگه می دارند در حالیکه پذیرش و آموزش اولیه دو ماهه بود! حتی در سالهای پیش، آموزش در مراکز و در یگان ها صورت می گرفته نه در یک مکان و سیستم جداگانه و بسته و ایزوله؟

افرادی بودند که بیش از دو سه سال در پذیرش بودند و بعضاً بیشتر؟ ما بی اطلاع بودیم که این افراد آمادگی ورود به تشکیلات را ندارند زیرا به اجبار و فریب به اشرف کشانده شده و حاضر نیستند در سیستم توتالیتراریسم رجوی حل بشوند. آنها برای کار و شغل و کیس پناهندگی و... به اشرف آمده بودند، آنها بخوبی واقف هستند که اگر از پذیرش خارج شوند و به یگانها و مراکز منتقل شوند، معنی اش پایان امید و آرزوهای آنها برای خلاصی از این اردوگاه است. از طرفی این افراد هیچگونه پایه ای برای مبارزه و یا زندگی جمعی و مناسبات تشکیلاتی را نداشتند و در صورت ورود به یگانها، این نحوه کثیف جذب نیرو توسط سازمان لو میرفت.

به همین دلیل پس از چنین عضو گیری هایی؟، که به اجبار در اشرف نگه داشته بودند، به مواضع و برجهای نگهبانی اضلاع قرارگاه اشرف فرمان داده شد: «از این پس نه تنها خارج از اشرف، بلکه داخل اشرف را نیز دیدبانی بدهید (دیدبانی در تمامی جهات و ۳۶۰ درجه). هر کسی به نزدیکی ۳۰۰ متری اضلاع و سیاح قرارگاه نزدیک شود «مورد» محسوب می شود (و نه حتی مشکوک). و اختیار شلیک دارید. به همین دلیل از اتاق عملیات حفاظت اشرف بصورت ناگهانی از داخل اشرف به برجها نزدیک می شدند تا هوشیاری نگهبانها را چک کنند... و اغلب هوشیاری پایین بود. و همین گزارش عدم هوشیاری برای تمامی اعضای مستقر در اضلاع خوانده می شد. بدین ترتیب همیشه نسبت به این مسئله حساسیت ایجاد می کردند. هر ترددی به اضلاع با اطلاع و اوکی اتاق عملیات حفاظت اشرف صورت می گرفت. و به همین دلیل فرمان شلیک نیز داده شد بود. ما آن سالها از قاجاق انسان خبر نداشتیم. این مسئله پس از زندانهای سال ۷۴ و ۷۴ در سازمان در پروژه رفع ابهام تشدید شده بود. در واقع پیام حق شلیک به نزدیک شدن به سیاح دور قرارگاه، هم به نگهبانان حفاظتی بود که بصورت دوره ای بین مراکز می چرخید و هم هشدار می به کسانی بود که قصد فرار داشتند.

مسئولین سیستم پذیرش

مسئولین اصلی :

- ۱- مسئول اصلی سیستم پذیرش در دوره های مختلف تغییر میکرد، و من بترتیب نام آنها را می آورم :
- ۱- فهیمه اروانی (فهیمه سال ۷۲ تا ۷۴ مسئول اول سازمان بود.)
- ۲- ژیل دیهیم (یکسال زندانی سیاسی زمان شاه- این زن شاخص دگرپرسی در سازمان است)
- ۳- لعیا خیابانی (خواهر موسی خیابانی)
- ۴- فرشته شجاع



فهیمه اروانی در کنار مریم



ازراست لعیا خیابانی- زهره اخیانی - مژگان پارسایی- شهرزاد سید جوادی و مریم رجوی



لعیا خیابانی (خواهر موسی خیابانی) بر روی زرهی نفر همراه مریم رجوی



ژبلا دیهیم سمت راست در کنار زهره اخیانی مسئول اول مجاهدین



ژبلا دیهیم سمت راست رجوی و پشت آقای عماد رام



ازراست رجوی- مریم و ژبلا دیهیم



فرشته شجاع سمت چپ- هرگز فکرنمی کردم زن محجوبی که سال ۱۳۶۸ در سالن نشست می دیدم، تبدیل به چنین عنصری برای سرکوب قربانیان قاچاق شود. دریک چرخه آلوده، گریزاز آن بویژه برای زنان بسا دشوار بود.

زنان دیگری از شورای رهبری هم بودند از جمله : زهرا خاتون نوری- مریم باغبان – فاطمه غلامی و...



زهرا خاتون نوری مریم باغبان

کادرهای فرماندهان بالای سیستم پذیرش، همان کادر پرسنلی (زندان) و بخش اطلاعات و بازجوهای آن بودند. زیرا لازمه چنین کاری استفاده از چنین ترکیب و ستادی را داشت. اسامی کادرهای زندان سازمان درگزارش های قبلی آمده است و در اینجا اسامی فرماندهان پذیرش را ذیلا می آورم:

فرماندهان بالا: رضا مرادی (زندانی سیاسی زمان شاه) – نادر رفیعی نژاد- حسن محصل – احمد حنیف نژاد- سعید نقاش- آیدین – حمید آراسته



نادر رفیعی نژاد سمت راست ملک حسن ورجوی

آیدین



رجوی و ملک حسین و نادر رفیعی نژاد عرفات - رجوی و نادر رفیعی نژاد



نادر رفیعی نژاد سمت چپ بعنوان دبیر شورای ملی مقاومت در کنار رجوی



عکس حمید آراسته علیرضا امیری راست در کنار فرمانده اش سمت چپ (نامش رانمی دانم)

حمید آراسته یکی از عناصر سرکوب در سیستم ستاد ضد اطلاعات است. او فیلمبرداری از جدا شدگان بهنگام اعتراف گیری را بعهدہ داشت. در سیستم پذیرش ارتش آزادیبخش که بیشتر افراد جوان را با فریب و وعده دادن کاروشغل، تهیه کیس پناهندگی اروپا، زن و حتی آموزش خلبانی به اشرف

کشانده بودند مسئولیت داشت. همچنین او یکی از افراد ثابت در ستاد جنگ سیاسی و ساختن فیلم ها و کلیپ های ویدئویی تحت عنوان « پرونده ایران افشاگر » است.

در سطوح فرمانده دسته: هادی لاری – محسن حاجیان- عزیز ابراهیمی – مهرداد سلطانی – صالح- مختار حسینی- رضا تابع – اسماعیل عبدالی – علیرضا قلجانی- محمود مشتاقی(امیر عباس)- عزیز ابراهیمی – مجید شکوهی



صالح

آلوده کردن دستان اعضای کمیسیون خارجه شورا

حتی رجوی برای آلوده کردن اعضای کمیسیون خارجه شورای ملی مقاومت که اعضای سازمان بودند رانیز در سال ۷۶ به این بخش منتقل کرد: بهزاد نظیری – افشین علوی- علیرضا جعفرزاده و بهزاد صفاری و....



بهزاد نظیری سمت چپ مریم رجوی ایستاده است



افشین علوی سمت چپ مریم رجوی ایستاده است

آنزمان برای من سوال بود اما نمی دانستم چرا سازمان افراد «ستاد سیاسی خارجه» را برای فرماندهی دسته پذیرش انتخاب می کرد. چون هیچ گونه کار تجربی و تشکیلاتی با چنین نیروهایی نداشتند؟ درآلبانی وقتی از حجم جنایتی که در پذیرش صورت گرفته است، متوجه شدم رجوی برای آلوده کردن دستان آنها در چنین اموری، آنها را بعنوان فرمانده دسته پذیرش گماشته است. این درحالی بود که در همان زمان در تشکیلات سازمان، اعضای قدیمی که سالها هیچ مسئولیتی و تحت مسئولینی نداشتند و این همواره یک مشکل و معضل تشکیلاتی بود که فرمانده داشتیم، اما نیرو نداشتیم. چون هیچ جذبی نیرویی نداشتیم. به عبارتی نه تنها فرمانده به اندازه کافی وجود داشت، بلکه فرماندهان بدون نیرو روی دست سازمان مانده بود. و نیازی نبود که اعضای کمسیون خارجه شورای ملی مقاومت را برای افراد قاچاق شده بکار بگیرد.

یکی از جدا شدگان درآلبانی که خود در زندان رجوی بود، درباره بکارگیری چنین افرادی توسط رجوی، به من گفت: «پس از ضربات ۷ تیر و ۸ شهریور سال ۶۰ لاجوردی به خمینی گفته بود: «اگر می خواهی از سرسپردگی و زیرو نماینده مجلس و ... مطمئن شوی، باید که پای آنها را به شکنجه و اعدام در زندان بکشی، تا مطمئن شویم که با ما هستند.»

من هم در اشرف چنین سخنانی از خود رجوی شنیده بودم. اومی گفت: «خمینی نیروهایش را آزمایش می کرد و در شکنجه و تجاوز و اعدام بکار می گرفت تا ثابت کنند که به او وفادار هستند یا نه؟» متأسفانه رجوی شاگرد خمینی بود. در جلد اول کتاب حقیقت ما نا بتفصیل تشریح کرده ام.

وحشت هراس از روشن شدن حقایق پس از سرنگونی صدام در سال ۱۳۸۲

برای جدا شدگان از سازمان جشن ترتیب می دهند؟

سازمانی که در دوره صدام برای هر عضوی که قصد خروج داشت در مرحله اول بارها نشست جمعی می گذاشت تا فرد زیر فشار و تهمت و تهدید و کتک کاری... عقب نشینی کرده و درخواست خروج را پس بگیرد. و در مراحل بعد به زندان و شکنجه و... فرستاده می شد. اینک در دوران پسا صدام، وزیر چشم ناظران و حضور امریکا، برای همین افراد فوق که می خواستند در همان سری اول از سازمان جدا بشوند یک جشن خدا حافظی در داخل مقر ششم برپا کرد؟ و مشابه همین جشن در سایر مقرها برگزار شد. ما تا همین چند وقت پیش تراژدی های هولناک خروج افراد را دیده بودیم. حالا در پسا صدام، بجای تکه پاره کردن آنها، صحنه طور دیگری است، اینبار شاهد گمدمی آن هستیم! رجوی و سازمان را باید در همین جا شناخت! یکی از افرادی که کنار دست من نشسته بود گفت: «بیچاره سازمان!، مایه گذاری سازمان را می بینی که برای افراد بریده و خائن جشن گرفته، تا موقع رفتن شرمگین نباشند!» در جواب به او گفتم: در زمان صدام که نشست جمعی چند روزه و تهاجم و کتک کاری و... می شد. الآن دیگر جلوا امریکای ها و خانواده هایی که به اشرف می آیند سازمان نمی تواند چنین کارهایی بکند! سازمان نمی خواهد جشن بگیرد! مجبور شده ایم چنین نمایشی بدهیم. الآن سازمان جلو چشم دیگران است. اگر شرایط برگردد به دوران صدام، پوست از سر این افرادکنده می شود! پس نگو بیچاره سازمان!، که چه مایه گذاری هایی برای بریده هایش می کند، چرا باین حرفها می خواهی خود را تسکین بدهی، سازمان مجبور شده چنین کاری بکند، راه دیگری ندارد! دوران صدام دیگر تمام شد، و خیرها به بیرون می رود!»، فرد مزبور با هدف وانگیزه ای! که چنین حرفی را به من می زند، چه بسا نظرات مسئولین را به من منتقل می کرد تا من چنین کاری را بحساب نیات مثبت سازمان بگذارم و نه حسیض و ترس در این شرایط؟، تا بتواند همچنان با من همان رفتاری را انجام دهد که در دوران سرکوب عریان قبل از سرنگونی صدام انجام دهند. آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت. آن فرد دکان و دستگاهش را جمع کرد. چنین افرادی که خود را در سازمان چنین به حماقت می زنند کم نیستند! اگرچه این اولین و آخرین

جشنی بود که گرفته شد. چون هر ده تن با قاچاق انسان آمده بودند و بلافاصله پس از سرنگونی صدام بود و هنوز رجوی از امریکایی ها و افشاء حقایق می ترسید! پس از آن دیگر جشنی درکار نبود و هرروز بیش از پیش فشار و تهدید و تطمیع برای باقی ماندن در اشرف بکار گرفته شد. تاجاییکه چنین افرادی اعتصاب غذا میکردند. زنجیره تشکیلات و توتالیتراسم از هم گسسته بود. برخلاف قبل از سقوط صدام، مسئولین اینک با ناز و نوازش و خواهش و التماس ... با چنین اعضایی برخورد می کردند.

اما پس از زوبند با امریکا، دوسال بعد رجوی باز هم ساختار سرکوبش را در اشرف احیا کرد، زیرا این سیستم ناگزیر سرکوب است، اگر چه هرگز نتوانست آن دوران مثبت تمام عیار آهین را برقرار کند. کما اینکه پس از این تا همین امروز در آلبانی هم به همه جادشدگان از سازمان که خواهند در چهارچوب سازمان حرکت کنند، به برچسب و اتهام زنی و منتسب کردن آنان به رژیم جمهوری اسلامی و وزارت اطلاعات، ترور شخصیت را پیشه گرفته است. کار به جایی رسیده است که در پایگاه مفید در تیرانا برای کسانی که می خواهند از سازمان جد شوند، باید بمدت یکماه در قرنطینه و در سلول تکی بسر ببرند و کمیساریای آلبانی نیز از این موضوع اطلاع دارد.

پروژه بکلی سرّی

جذب نیرو بصورت نابکارانه در سازمان، پروژه محرمانه ایی بود که هیچ کس از آن اطلاعی نداشت. مگر دست اندرکاران این امر. ما در سازمان هیچ کدام اطلاعی از این وضعیت نداشتیم، زیرا اگر چنین امری با ابعاد گسترده آن علنی می گشت، تأثیر منفی شدیدی روی افراد و اعضای سازمان می گذاشت که با انگیزه ای سالم و آرمانگرا به سازمان پیوسته بودند. بنابراین به همه افرادی که با شیوه قاچاق انسان به اشرف آورده بودند تأکید شده بود که به هیچ کس، حتی فرماندهان بالا نباید از چنین موضوعی سخن بگویند. به همین دلیل هیچ اطلاعاتی در این باره در زنگرد.

خودکشی حسن زورگیر

در قرارگاه همایون (العماره) سال ۱۳۸۰

در میان افرادی که به شیوه قاچاق انسان به سازمان کشانده بودند، افراد بزه کار و معتاد و قاچاقچی ... وحتی «زورگیر» هم وجود داشت. این را در سازمان هم گفته بودند (فردی بنام «حسن» زورگیر اهل تهران، که تیپ و حالت و راه رفتن و صحبت کردنش، اساساً تغییر ناپذیر بود. برای اولین بار او را در نشست رهبری در سال ۸۱ دیدیم. او هیچ چیزی از سازمان و ... نمی دانست. در سال و در نشست رهبری، راه افتاده و به همه جا سرک می کشید. گویی به یک کمپ تفریحی ویا پلاژ ساحلی... آمده است، اورت سرخ مهدی ابریشمچی (بدلیل پوشیدن کت و شلور و کراوات، بین هم برجسته بود) و از او بعنوان یک شخصیت مهم، یک امضاء بر روی کاغذی گرفت!). (مثل امضاء گرفتن از ستاره های هنری و ورزشی) این باعث تعجب و خنده بچه ها در سالن نشست شده بود. سپس همین فرد در قرارگاه العماره، زیر دست احمد دانشور در مهندسی و سپس محمود فخر در توپخانه سازماندهی شد. اوتازه فهمیده بود که به تله افتاده است و نمی خواست در سازمان بماند و دست به خودکشی زده بود. جمله فیضی فرمانده قرارگاه العماره (همایون) برای او که در آسایشگاه استراحت می کرد یک دسته گل فرستاده بود. و از بچه ها می خواستند که به عیادت او بروند؟، تا بدین شیوه او را در سازمان نگه دارند! زیرا مرده او بدر سازمان نمی خورد و تا جایی که می شد باید حفظ اش کرد تا در ارتش بماند. رجوی در آخرین نشست در اشرف چند روز پیش از حمله امریکا به عراق در سال ۸۲، با لایه های قدیمی سازمان، با سوء استفاده از چنین امری (خودکشی حسن زورگیر که با قاچاق انسان به اشرف کشانده، و هیچ راه خروجی تا قبل از سرنگونی صدام نداشتند) بالحن کین و نفرت و برای تهییج کردن دیگران و فضا سازی بر علیه من گفت: «می بینید جنسیت چه بلایی سر آمد می آورد؟! نفر بدلیل مسائل «جنسی» و «زن» دست به خودکشی می زند!». من می دانستم جز افراد معدودی، کسی از جریان حسن با خبر نیست و رجوی با سوء استفاده از خودکشی یک زورگیر، که نمی خواست در عراق و العماره و در ارتش آزادیبخش بماند و از ابتدا هم با همین نیت نیامده و سرش کلاه گذاشته و به اشرف کشانده اند. می خواهد کس دیگری که در این نشست است را لجن مال کند. بویژه اینکه در اشرف حمله امریکا به عراق هستیم اینگونه دوجایه خوری می کند هم دیگران را تحریک می کند بر علیه یک سوژه!، هم به من پیام می دهد که رابطه من (رجوی) با تو همین است! (لجن مالت می کنم). تا من هم خودم را، در این بزنگاه حمله امریکا تعیین تکلیف کنم! کما اینکه بعد از همین نشست، بر خوردهایی از این دست، با توهین و تحقیر شروع شد. همانطور که مهوش سپهری در سال ۷۸ در نشست های تحت عنوان «زیر مینیم» به من گفته بود، لجن مالت می کنیم! اینبار رجوی خودش به این شکل پیام می دهد... در اینجا مجال پرداختن به این موضوع نیست.

شکل گیری جذب نیرو با فریب و نیرنگ و فریب

پدیده جذب نیرو با فریب و نیرنگ عملاً پس از فروغ جاویدان شروع شد. بر روی اینترنت نام و عکس و سخنان کسانی که با این شیوه به عراق و به اشرف کشانده شده اند موجود است. تعدادی از این افراد در همان مقر ما «اف ششم» بودند. پس از جدا شدن از سازمان در آلبانی، اخباری که در این زمینه توسط سایر جدا شدگان در آلبانی می شنیدیم. حجم و گستردگی چنین امری برایم شوکه کننده بود. ما نمونه هایی را می شنیدیم که اساساً باور کردنی نبود. و تازه می فهمیدم که ما اینهمه سال در اشرف از چنین مسائلی بی اطلاع بودیم. بی دلیل نبود که رجوی می گفت: «محل شعبه سپاه

پاسداران است.» اوراه درز اطلاعات را با این قانون مخوف بسته بود. بویژه اینکه یک تبصره جنسی هم به محفل اضافه شده بود و رجوی می گفت: «هیچ محفلی نیست که در آن رابطه جنسی بین دو نفر وجود نداشته باشد. بلا استثنا در هر محفلی که بوده رابطه جنسی داشتند.»

به کجا رسیده ایم که بابدبا جذب نیرو ناکارانه و آدمربایی و بعضاً با خرید انسانها (برده) و ... عضو گیری کنیم.

داود قنبری



سمت راست سیامک نادری با کت شلوار کرم و نفر پشت سرداود قنبری با پیراهن سفید

غ- غ درمهرماه سال ۹۴ از سازمان جدا شد می گفت: داود قنبری «ام قدیم» که سالها درمقر ما بود سازمان او را با همین شیوه قاچاق انسان از اروپا به عراق و اشرف کشانده است. داود به من می گفت: «برای کسب پناهندگی به اروپا رفته بودم. سازمان مراجعه کرد و گفت ما کمکت می کنیم برای اینکه به تو پناهندگی سیاسی بدهند اما برای چنین کاری باید دوسه ماه بروی عراق. تا ما بتوانیم برای تو یک سابقه و کیس سیاسی درست کنیم.» داود می گفت: «من حتی هوادار هم نبودم و سازمان را هم نمی شناختم. با اینحال پذیرفتم برای پذیرش پناهندگی دوسه ماه به عراق بروم. اما این دوسه ماه، سه بیش از بیست سال طول کشید. در ماههای اول من هنوز فکرمی کردم که سازمان دارد من را آزمایش می کند که آیا هوادار شده ام یا نه؟! و در این فکر بودم که یک روزی می رسد که می گویند پناهندگی ات حل شده و می توانی بروی!؛ و آزمایش من تمام می شود!.» همین دوسه ماه، الان رسیده به اینجا که در لیبرتی است. یک ربع قرن داود را با شیوه عملیات جاری و نشست جمعی، و تهدید شمشیر داموکلس (زندان ابو غریب) و سپس اشرف در محاصره و لیبرتی و اعزام قطره چکانی، نگه داشته اند! وقتی داستان داود را شنیدم، دلم خیلی برای او سوخت! زیرا همیشه برایم سوال بود که او چرا تا این حد بلحاظ فردی بی تفاوت، خنثی و پاسیواست. کاش سازمان هزاران بار عاشقانش و هم نسلان من را در اشرف شکنجه می کرد، اما با مردم عادی چنین کاری نمی کرد! ما برای چنین اعمال نامشروعی به سازمان نیامده بودم! چنین کار نامشروعی، توی سر ما می خورد که با عشق و آرمانگرایی و پذیرش دستگیری و شکنجه شهادت به سازمان پیوسته بودیم. اینک در کنار ما کسانی هستند که سازمان با فریب و نیرنگ آنها رابه تشکیلات آورده، و تبعات بعدی چنین اپورتونیسمی را هم در مناسبات سازمان باید مابپر دازیم و پرداختیم.

غ- گ درمهرماه ۹۶ می گفت: «داود قنبری هم سال ۷۳ زندانی بود هر بلایی سر او آورده اند. یکبار سه ماه تحت برخورد بود و در نشست ها به او تهاجم می کردند. سازمان پاسپورت او را به کس دیگری داده بود تا از اشرف خارج شود و داود دیگر پاسی نداشت.» این هم یک نوع دیگر از موارد رفع ابهام سال ۷۳! گویی داود قنبری باید برای سازمان رفع ابهام کند که در سازمان ماندگار خواهد شد و دیگر سخنی از قاچاق انسان و پاسپورت و ... بمیان نیاورد!.



از چپ داود قنبری زندانی سال ۷۳ هم بود - نفروسط خسرو افشون، درآلبانی از سازمان جدا شد - سمت راست صفدر هم زندانی سال ۷۳ و هم اتاق ما بود. نفرات پشت سر آنها داود سنندجی و امیر رحیمی هم از زندانیان سال ۷۳ بودند.

کسانی که در تشکیلات سازمان نیستند و یا اطلاعات بسیار کمی بدلیل توتالیتریزم حاکم بر اشرف دارند. اغلب نمی دانند که در عکسهای دسته جمعی! و یا در نوارهای ویدئویی از نشست ها و مراسم سازمان، ما با چنین وضعیتی روبرو هستیم، در هر عکس یا زندانی ۷۳، یا بشیوه قاچاق به سازمان کشیده شده اند و یا سوژه های نشست های سرکوب در تشکیلات هستند. به همین دلیل درآلبانی سازمان بهنگام فیلمبرداری، همه را از پشت سر نشان می دهد، زیرا اعتمادی نیست و فردا ممکن است جدا شوند.

جذب بیش از ۱۰۰۰ تن با فریب و نیرنگ

درآلبانی تازه می فهمیدم که چه افرادی به شیوه قاچاق انسان به سازمان آمده اند و کم کم دستم می آمد. حداقل بیش از ۱۰۰۰ تن به همین نیرنگ و فریب به سازمان کشیده شده اند. در ماه های اول سال ۸۲ پس از سرنگونی صدام، سیستم پذیرش قبلی، که فجایع بسیاری به همین دلیل در آنجا رخ داد را جمع کردند و تمام نیروهای پذیرشی را بین ۱۲ مرکز تقسیم کردند. و یکباره ما شاهد بودیم که بیش از ۴۰ نفر پذیرشی جدید، که اکثر آنان در سنین جوانی قرار داشتند به مقر ما (فرماندهی ششم) تحویل دادند. این بیش از ۴۰ تن، غیر از پذیرشی های قبلی که بود که از سال ۱۳۸۱ نزد ما بودند.

حتی در گزارش انستیتو تحقیقات دفاع ملی آمریکانیز مسئله قاچاق انسان آمده است:

گزارش کامل انستیتو تحقیقات دفاع ملی آمریکا

«که یک (RAND) تحقیق انجام شده در این گزارش برای دفتر وزیر دفاع آمریکا صورت گرفته است. تحقیق در انستیتوی تحقیقات دفاعی ملی ... مرکز تحقیقات و برنامه ریزی است و از جانب دولت فدرال آمریکا تأمین مالی میشود و مورد حمایت دفتر وزیر دفاع، ستاد مشترک، فرماندهی نبرد می باشد W۷۴۷۸H-۰۶-C-۰۰۰۲ متحد، نیروی دریایی، سپاه تفنگداران دریایی، آژانس های دفاعی، و جامعه اطلاعاتی دفاعی تحت قرارداد ... انجام پذیرفته است.

... عوامل متعددی نشان میدهند که بازگشت به ایران برای بدنه سازمان مجاهدین خلق مناسب است. **اولا تعداد قابل ملاحظه ای از بدنه**

به عبارتی مسئله زن و خوشگذرانی که از وعده و وعیدهایی بود که به بعضی از قربانیان داده بودند نیز در گزارش فوق آمده است.

شیوه گروگانگیری مافیایی رجوی

انتقال غیرقانونی افراد از اروپا به عراق؟

پدیده جذب نیرو با شیوه تبهکارانه نه تنها به این افراد و چنین شیوه ایی خلاصه نمی شد. و در واقع اساس کار سازمان، از آغاز ورود به عراق همین بود. اما رجوی توانست با بهره گیر از محاصره و حفاظت اشرف توسط امریکا و عدم خروج از قرارگاه اشرف و سپس با تهاجمات دولت مالکی و کشته و مجروح دادن در این سالیان، همه عملکردهای نامشروع در اشرف راتحت الشعاع قرار داده و ببوشاند! در حالیکه هیچ کس در سازمان نیست که کیس معمولی برای ورود به عراق داشته باشد؟! همه افراد، حتی کسانی که پاسپورت اروپایی داشته واز اروپا، امریکا و آسیا به عراق و سازمان آمده اند. بصورت غیر قانونی وارد عراق شده اند و ورودشان در فرودگاه عراق مهر نخورده است! این شیوه رجوی بود تا هر کسی بخواهد جدا شود؛ باید طبق قانون، بدلیل ورود غیرقانونی به عراق، ۸ سال رادرنندان سپری کند! هیچ یک افراد، بدلیل اعتماد به سازمان و بی اطلاعی از قوانین عراق، در جریان چنین مسائلی نبود. و اساساً سرچنین مسائلی در زمان صدام، باز نمی شد. همچنین در سازمان از سال ۷۵ به بعد همه پاسپورت ها و یامدارک قانونی پناهندگی افراد را گرفتند. چنین تله ایی که سازمان سر راه هر کسی کار گذاشته بود، چیزی جز اعمال مافیایی نیست. به همین خاطر در عراق کسی را به هویت فردی نمی شناختند و به اسم «جماعت رجوی» نام می بردند. ما در عراق هیچگونه استاتوی قانونی نداشتیم. زیرا رجوی چنین قراردادی را باصدام بسته بود. و از همان آغاز فکر همه جای آنرا کرده بود. چنین روحی از تنظیم رابطه با عاشقان و مردم و خلق قهرمان و اصول و ارزشهای سازمان و قوانین بین المللی، چیزی برای مشروعیت رجوی و عملکردش باقی نمی گذاشت! بنا براین او پیش از اینکه به عراق بیاید!، به این ورطه سقوط کرده بود. اینکه برگردیم به عقب و ببینیم اواز چه زمانی اینچنین سقوط کرده، خود بحث و مقوله دیگری است.

ستاد داخله

ستاد داخله* در سازمان تلاش می کردند افراد را جذب کنند، افراد این ستاد به هر نحوه ممکن به ایران زنگ زده و متناسب با وضعیت فرد (بیکار، معتاد، فقیر و در مانده و یا به هر نوعی که مخالفتی با رژیم داشته باشند...) ابتدا به آنها می گفتند به ترکیه بیایند تا برای آنها پاسپورت تهیه کرده و آنها می توانند در یک کشور اروپایی کار و زندگی کنند. سپس در ترکیه به آنها می گفتند باید برای یک دوره چند ماهه به عراق و کمپ اشرف بروید تا کیس شما را بتوانیم حل کنیم و از آنجا شما را به اروپا می بریم. و بدین شکل افراد را به سیستم پذیرش منتقل می کردند. به همین دلیل است که در پذیرش سازمان، بدلیل اعزام با فریب و دغل و واکنش ها و مقاومت افراد مورد نظر در مقابل این عملکردها، فجایع زیادی رخ داد!

زیر نویس: ستاد داخله*: ستاد داخله پیش از سرنگونی صدام عنوان دروغی بود برای توجیه عملیات نظامی در داخل ایران. به عبارتی اعضای تیم های عملیاتی در پایگاه های مختلف سازمان در عراق آموزش می دیدند و برای عملیات با کمک استخبارات و ارتش عراق در مرزها، داخل ایران می رفتند و پس از انجام عملیات به عراق و پایگاه های سازمان بازمی گشتند. ما حتی یک نفر عضو یا ... در داخل ایران نداشتیم چه رسد به ستاد داخله؟! ستاد عملیات داخل در اشرف و بغداد و در پارسیان و یا در مقرر رجوی مستقر بود.

پس از سرنگونی صدام، ستاد داخله دیگر موضوعیتی نداشت. و از این پس ستاد داخله بعنوان ارتباطات با ایران و خانواده ها و جذب نیرو و کشاندن افراد به سازمان و تشکیلات فعالیت می کرد.

ل- ل در سال ۹۵ می گوید: «فردی بنام شیرزاد (اسم مستعار) بیکار روانی و معتاد بود. او کارت قرمز داشت (یعنی اگر کسی را هم بگشود مجرم نیست) او را با تلفنی که توسط زن مسئولی در سازمان از آلمان به ایران زده می شود می پرسد: « جوان نداری؟» و در پاسخ خانه مزبور که شماره تلفنش را داشتند، گفته ما جوان نداریم اما در همسایگی مان یک نفر هست و شیرزاد را معرفی می کند. زن مسئول در سازمان در آلمان پشت تلفن میگوید: « ویزا بگیر بیا ترکیه ما از آنجا تورا میبریم اروپا و کار و پول میدهیم.» اومی آید ترکیه و در آنجا می گویند باید بروی عراق و به این شیوه او را فریب میدهند. و بعد، از عراق نمیتوانست بیرون برود، تا صدام سرنگون شد و برای اولین بار که فضای سرکوب دوران صدام شکست شیرزاد داستان خودش را بازگو کرد! او کماکان در اشرف هم دنبال تریاک بود، همیشه از آرزویش، که بدست آوردن تریاک بود حرف می زد.»

او اضافه کرد: « فاطمه غلامی که از فرماندهان پذیرش که گرد بود و قد کوتاهی داشت و یکبار هم بدلیل رابطه جنسی اش او را تنزل رده داده و اچ (هوادر) کرده بودند، به من گفت: « ببین سازمان چکار کرده که «معتاد» هم جذب سازمان می شوند؟! و من که از وضعیت ایران خبر داشتم گفتم: « آوردن معتاد کاری ندارد! چرا قشر تحصیل کرده نمی آید؟ من نظرم برخلاف شما است!»

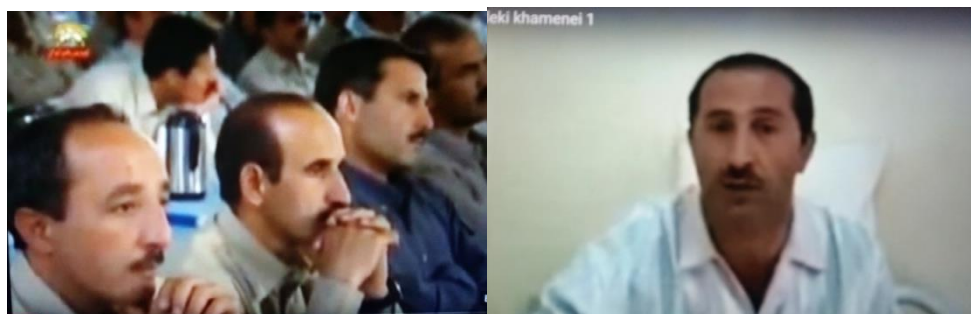
(فاطمه غلامی احتمالاً همان زنی است که در پذیرش با رضا تابع هم رابطه... داشت. رضا تابع هم در سیستم پذیرش بود. وسال ۸۷ از سازمان جدا شده و در یونان در خانه بدلیل بیماری فوت کرد و کسی هم خبردار نشده بود که فوت کرده است. همسایه ها از بوی جسد فهمیده بودند که مرده... رضا تابع پیش از رفتن از سازمان در مقرما بود. و در مصاحبه با دولت عراق در خارج از اشرف، همراه با محمد خدابنده و ۹ تن دیگر از سازمان جدا شدند.)

شاهرخ امیری

در مقرما (اف یکم) شاهرخ امیری که در ژاپن کار خوبی هم داشت، توسط برادرش صمد که از اعضای قدیمی در سازمان بود برای دیدار با او ۵ روز به اشرف دعوت شد. و اکنون ۱۵ سال است که آنجاست! یوسف و امین تلاوتی دوبرادری که با فریب به عراق کشیده شده اند نیز در مقرما بودند. هم چنین افراد دیگر...



شاهرخ امیری سمت راست- سمت چپ جمشید قلی زاده هم سال ۹۵ از سازمان جدا شد.



صمد امیری برادر شاهرخ امیری

شاهرخ امیری سمت چپ

ک - ش در تابستان ۹۵ در آلبانی از سازمان جدا شده می گوید: شاهرخ امیری برادرش به او می گوید: «۵ روز بیا اینجا و بعد برو» او که در ژاپن کار خوبی داشت به اشرف می آید اما دیگر نمی تواند برگردد. این تله سازمان برای کشاندن او به اشرف بود که توسط برادر شاهرخ به اجرا درآمد.

شاهرخ امیری ۱۷ سال پیش از ژاپن برای دیدار با برادرش به اشرف کشانده شد.



این عکس ها در سال ۹۵ در کنار پایگاه مفید در آلبانی از شاهروخ امیری گرفته ام. بمدت ۸ سال با او در یک مرکز و مقر بودیم و با هم رابطه داشتیم. او مرادید خوشحال و شوکه شده بود که من در کنار پایگاه سازمان چکامی کنم. و من به زبان ترکی با او حال و احوال کرده... و گفتم: «سرت را ببنداز پایین، و به مسیرت ادامه بده، انگار من رانیدی.» این عکس همان لحظه ایی است که با شاهروخ صحبت می کردم. عکس را از فیلمی که در حین حرکت می گرفتم استخراج کرده ام.

محمود ظریف

محمود ظریف برادر حسن ظریف (۱۲ سال زندانی سیاسی) هم که یک فرد عادی بود. توسط برادرش که از زندان آزاد شده بود به سازمان کشیده شد. محمود می گفت: «برادرم در گذشته برای من خدا بود. اما وقتی مرا به سازمان کشید و اشرف و مجاهدین را دیدم، از برادرم که چنین کاری با من کرد متنفرم.» محمود ظریف در اوایل ورود یکبار به ایران رفت و چند نفر معتاد را برای سازمان به اشرف آورد. او پس از سرنگونی صدام از سازمان جدا شد.

مرتضی میر موسوی

مرتضی میر موسوی بدلیل قتل از ایران فرار کرده و به عراق آمده بود. او اهل شمال و فردی روستایی و بسیار ساده و زحمتکشی بود. اما وقتی عصبانی می شد دیگر قابل کنترل نبود. اگر کسی در سالن پایش به او می خورد در ذهنش این بود که: «به او گفته اند (سازمان و مسئولین) که به من بزند.» و همین باعث از کنترل خارج شدن او می شد. او در این زمینه حساسیت داشته و سر همین مسئله تعادلش را از دست می داد. این اتفاق بندرت پیش می آمد و همه بچه ها او را دوست داشتند زیرا بسیار ساده و رو بود. احتمالاً در شرایط عدم تعادل مرتکب قتل شده است.



مرتضی در مقرر ما بود. در سال ۱۳۸۵ وقتی به فرمانده پشتیبانی مقریکم بنام خانم فرانک از زنان شورای رهبری در مواجهه با چنین وضعیتی در مورد مرتضی می موسوی، به او گفتم: «از چه مسئله ایی تا این حد بهم ریخته است، نباید او را به این شرایط کشاند.» فرانک گفت: «این دیوانه است باید بگذاری بحال خودش باشد، وقتی در چنین وضعیتی هست اصلاً نباید نزد او بروید.»

بگذارید تصریح کنم که مرتضی میر موسوی انسان بسیار زحمت کش و شریفی است. بیماری او نباید بعنوان جرم شناخته شود. من به این فردی که در دو نظام توتالیتر مورد ظلم قرار گرفته است، احترام بسیاری قائل هستم.

یوسف اسلوتی

یوسف اسلوتی اهل سیستان و بلوچستان که تازگی از سازمان جدا شده، در ۱۵ شهریور سال ۹۶ گفت: «من سال ۸۱ ازدوبی با فریب سازمان بعنوان دادن شغل و... به عراق و اشرف کشاند و ۱۵ سال از عمر من را در اشرف و لیبرتی تلف کرد. او توانسته بود پس از جدا شدن از سازمان، مینسک پایش را توسط رمسای جراحی کند؟ حتی در آلبانی نیز مسائل پزشکی او توسط سازمان نیز حل نشده بود.



یوسف اسلوتی

عکس در آلبانی - برنامه گردش توسط اداره مهاجرت آلبانی (رمسا) در سال ۱۳۹۶

سازمان که از قبل می دانست او جدا می شود او را اخراج کرد تا به او پول و هزینه زندگی ندهد. سازمان به او گفته بود: «چرا هرکس با تو می رود بیرون، بعدش از سازمان جدا می شود؟ افرادی مثل: مسعود، رفیع محمد ...»

ل- الف در ۲۷ شهریور ۹۶ گفت: «من می خواستم برای کار به پاکستان بروم دوست بلوچی من گفت برو سازمان و از آنجا می روی اروپا و در آنجا هم در مواقع میتینگ ها یا کارسیاسی کمک شان می کنی. من هیچ شناختی از سازمان نداشتم اسمش را هم نمی دانستم. از سیاست هم هیچی سرم نمی شد. وقتی رفتم پس از مدتی عاشق رجوی شدم و برایشان کاری کردم و حتی به کسانی که تن به تشکیلات نمی دادند من از سازمان دفاع می کردم.

ما سری هشتم پذیرش بودیم که در عید قربان سال ۸۱ در مقابل رجوی در نشست باقرزاده سوگند می خوردیم. تمام نفراتی که در سری هشتم که ۱۰۸ نفر بودیم با همین شیوه یعنی قاچاق انسان به اشرف کشانده بودند. از این ۱۰۸ نفر، ۱۰۱ نفر پس از سرنگونی صدام در اشرف از سازمان جدا شدند. ۳ نفر در لیبی فرار کردند. جهاد و سرفراز و کامبیز و یک نفر دیگر هم در آلبانی از سازمان جدا شدند. این عاقبت آن ۱۰۸ نفر بود.



محسن هاشمی که علی ملک و انوشیروان و ... رابه اشرف آورد، خودش در برگشت در سیستان بلوچستان دستگیر و اعدام شد.

به مجید در پذیرش تهمت زدند که در کفش افراد کاغذی می گذارد که بر علیه رهبری و تشکیلات است. او را می برند و می زنند و می گویند که نفوذی وزارت اطلاعات است! در حالیکه دوستش که با من هم محفل بود می گفت: «مجید چنین چیزی ننوشته این اتهامات برای شوراندن جمع بر علیه مجید است تا او را بترسانند و در ارتش بماند.» مجید هم می گفت: «بدلیل اینکه به من تهمت نفوذی زده اند یک روز هم اینجا نمی مانم و نقشه فرار هم داشت.»

شیرینی پزی که ترک بود و برای ارتش شیرینی درست می کرد (در ارتش هم معروف بود که یکی از بچه های پذیرش شیرینی پز است و برای همه مراکز ارتش، آموزش شیرینی پزی گذاشته بود) و کار خوبی هم در ایران داشت به خودش می گفت: «آخه چرا پذیرفتم بیایم عراق و از اینجا بروم اروپا؟ من چه خری بودم که باور کردم و حالا در این دام افتادم. می توانستم با پولی که دارم، پاسپورت بگیرم و از ایران خارج شوم.» و مرتب به خوش فحش می داد. بسیاری از این افراد نمی خواستند در سازمان بمانند و با زندان و کتک و اتهام زنی نفوذی و مزدور وزارت اطلاعات، آنها را وادار به سکوت و ماندن در تشکیلات می کردند.»

دیدار حبوش و رجوی در اواخر سال ۲۰۰۰ یک سند تاریخی است

و

پشت صحنه و حقایق دیگری ...



دیدار حبوش و رجوی در اواخر سال ۲۰۰۰ یک سند تاریخی است. این سند حاوی نکاتی است که بدون آگاهی به پشت صحنه آن (اشرف) بصورت یک بعدی فهم می شود. و اینکه چرا رجوی ناچار است برای اثبات داشتن پایگاه اجتماعی به صدام، به شیوه قاچاق انسان بصورت گسترده روی بیاورد. برغم اینکه چنین نیروهایی معضلات بسیاری در تشکیلات ایجاد می کردند که تنها با تهدید وار عاب، سرکوب و زندان و شکنجه و... می توان از پس آن برآمد. برغم نوک کوه یخی که از حقایق در تشکیلات می دانیم و درست به همین دلیل مانع از آن می شدند. حقایقی که از جدا شدن دگرانی در آلبانی شنیده ایم، خود زوایای بسیاری از این سند تاریخی را بر ملا می کند. قسمتی از «دیدار حبوش و رجوی در اواخر سال ۲۰۰۰» را ذیلاً می آورم:

«... حبوش: من راجع به این موضوع می خواهم صحبت کنم چون به عملیاتی که می خواهیم پیرامون آن بحث و بررسی کنیم ارتباط دارد. در حزب بعث ما تجربه هایی داریم، به حکم تجربه عملیات مبارزه مخفی را همیشه عنصر معین و کمک کننده می دانستیم نه هدف اصلی جهت تغییر رژیم، من الان با شما برادر مسعود به عنوان میهمان و بازدید کننده صحبت نمی کنم و شما را به عنوان عضو فرماندهی حزب بعث عربی سوسیالیستی می دانم. از این رو هر چه دارم برای شما مطرح خواهم کرد، این دیدگاه من است نه آقای رئیس جمهور و نه رهبری حزب بعث، من اینجوری فکر می کنم، وقتی که می گویم «ما» منظور مجاهدین است. حبوش رو به اطرافیان می کند و می گوید: لطفاً اگر اشتباه گفتم حرف مرا تصحیح کنید. ما خیلی روی عملیات تأکید داریم، به طوری که ظاهراً با آن زندگی کرده ایم، شما برادر مسعود اگر اشتباه کردم حرف مرا تصحیح کن، طوری به عملیات نگاه می کنیم که ظاهراً فقط این اقدام است که رژیم آخوندها را سرنگون می کند. آنچه من جهت تغییر دادن رژیم آخوندها و ملت مسلمان ایران که یک ملت برادر و دوست باشد، به آن امید بسته ام و شما به عنوان مجاهدین خلق که فرماندهی حزب بعث و رهبری عراق به آن امید بسته است، این است: هنگامی که شما حکومت را در دست بگیرید، مدت زمان طولانی گذشته است و مجاهدین خلق پرچمدار چالش و جهاد حقیقی علیه رژیم بوده است. وقتی وضعیت را بررسی اطلاعاتی می کنیم و به خصوص از زمانی که ریاست سرویس را به عهده گرفتیم، احساس می کنیم که مجاهدین خلق خیلی روی عملیات تکیه می کنند، البته درست است که در زمینه های فرهنگی و عقیدتی و ایدئولوژی نیز کار می کنید و فعالیت هایی در صحنه های اروپا، پاریس و... دارید و من هم از راه مشاهده و خواندن گزارش های شما با آن فعالیت ها آشنا هستم. ولی احساس می کنم که محور کار شما عملیات است، خود جناب عالی گفتید که هفتم ژوئن روز انتخابات ریاست جمهوری در ایران است و شما می خواهید روی عملیات تکیه کنید تا روند انتخابات را به نفع خودتان تغییر بدهید، آیا ما باید فقط از این روش استفاده کنیم و بر آن تکیه بزنیم؟ حتماً شیوه های متعدد دیگری هم بایستی باشد. این عملیات باید در خدمت آن خط سیاسی باشد نه این که یک عامل اضافی باشد، باید عامل تأکید کننده و تضمین بخش باشد، شما به عنوان یک مجاهد خلق در سازمان مجاهدین خلق و ما به عنوان سرویس اطلاعاتی عراق نباید فقط در زمینه عملیات با هم همکاری کنیم. بلکه برای مثال باید با هم همکاری کنیم تا یک جریان جدیدی را بوجود آوریم و یا سازمان مجاهدین خلق فکر بکند که با چه جناحی از جناح های ملی ائتلاف کند یا در مرحله تاکتیکی یا در مرحله استراتژیکی، و این دیگر به خود شما مربوط است.

... آن چیزی که من می خواهم بگویم این است که باید روی مردم تأثیر بگذاریم، ما چیزی را از شما پنهان نمی کنیم، برخی از عملیات هایی که وجود می آورد و شاید بعضی ها از این عملیات پشتیبانی و حمایت کنند.

آن چیزی که من می خواهم بگویم این است که بایستی از تمام اطراف و جنبه ها فشار وارد بیاوریم و عملیات [تنها] یکی از عوامل فشار می باشد، قبل از این که سراغ عملیات شهری برویم باید یک سری محاسبات را انجام بدهیم که آیا منافع و ضررهای آن را محاسبه کرده ایم یا خیر. آن چیزی، آن محاسباتی که برادر مسعود و فرماندهی حزب بعث باید در رابطه با این عملیات به عمل آورند به این شرح است:

برای چه مدتی در این شهر باقی خواهیم ماند؟ چه دستاوردهایی در سطح اجتماع خواهیم داشت؟ آیا تجربه عراق در اشغال شهرها را مد نظر قرار داده ایم؟ آیا وقتی آن شهر را اشغال می کنیم، تأسیسات حیاتی آن را تخریب می کنیم و سپس از آن خارج می شویم و در نتیجه یک حالت نارضایتی در مردم آن شهر به وجود می آوریم یا آن شهر را اشغال می کنیم و در آن مستقر می شویم؟ عملیات روی شهری که پایگاه مورد اطمینان مجاهدین خلق است، آیا تأثیری روی امنیت عراق نخواهد گذاشت؟ چرا که به هر حال امنیت عراق همان امنیت مجاهدین خلق است، آیا اشغال این شهر باعث خواهد شد تا یکسری از گروه های داخل این شهر، شهرهای دیگر را به اشغال خود در آورند و اشغال این شهر توسط مجاهدین باعث تشویق آنهاست یا این که وقتی وارد شهر می شویم باید شهید بدهیم و سپس از آن شهر خارج شویم؟ یا توجه به این که در حال حاضر سلاح های پیشرفته ای در اختیار ایران است و سلاح های جدیدی نیز خریداری کرده است، آیا آخوندها اقدام به نابود کردن ستونی که وارد شهر شده نخواهند کرد؟

این سؤال هایی است که باید به آن پاسخ داده شود، تمام این جوانب را باید بررسی کنیم تا به نتیجه مطلوب برسیم، در این بحث این مطالب را مد نظر بگیرید و بدانید که من با شما هستم، شاید برادر مسعود بگوید این اقدام (که قبل از انتخابات باشد یا بعد از آن) فعلاً مناسب نیست، آیا اشغال این شهر باعث تقویت بنیادگرایی (محافظه کاران) یا اصلاح طلبان خواهد شد؟ شاید اشغال این شهر باعث تقویت و غلبه یک جناح علیه جناحی دیگر در انتخابات شود شما قبلاً به من گفته بودید هر کس که در انتخابات پیروز شود، در نهایت دشمن است، آیا این مسئله محاسبه شده است؟

من جواب می خواهم، آیا اقدامات دیگری موازی این عملیات انجام داده اید؟

آیا احزابی را که می توان با آنها ائتلاف کرد و قادرند روی انتخابات تأثیر بگذارند، شناسایی کرده اید؟

آیا فقط می خواهید انتخابات را به هم بزنیم یا این که روی انتخابات تأثیر بگذاریم؟

حبوش: بر می گردیم به بحث عملیات

....

مسعود رجوی: طبعاً آنجا شما گفتید کاملاً منطقی است، ولی من بیشتر از این را از شما انتظار داشتم و اگر این نبود که ملاحظه وقت شما را می کنم، در این مورد ساعت ها برایتان با جزئیات توضیح می دادم و به سوالاتی که ممکن بود آن را مطرح نکنید پاسخ می دادم. بنابراین ابوحامد را

مسئول کنید که همین ابهامات را رفع کند، در ضمن اگر چند دقیقه اجازه بدهید می‌گویم که ما استراتژی داریم که جامع جمیع وجوه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... است.

حبوش: من می‌خواهم حرف شما را قطع کنم و بگویم که من می‌دانم که در سطح دانشجویان و بازرگانان و کسبه طبقه متوسط افرادی در داخل ایران دارند فعالیت می‌کنند.

مسعود رجوی: ما می‌خواهیم بگویم که آنها چه چیزهایی کم دارند...

حبوش: می‌خواهم بدانم نیروهایی که در داخل دارید، چقدر می‌توانند بدون انجام عملیات روی انتخابات تأثیر بگذارند؟ این سؤال من است، عملیات را کنار بگذارید، ما می‌دانیم چه تأثیری دارد... فعلاً عملیات را کنار بگذارید ما می‌خواهیم بدانیم که مجاهدین چقدر می‌توانند روی روند انتخابات تأثیر بگذارند؟

مسعود رجوی: این مثل غذایی است که گوشت نداشته باشد، یعنی فقط سالاد داشته باشد...

حبوش: خیر، اگر فرضاً این عملیات انجام شد، آیا نیروهایی که در داخل دارید فعال خواهند شد؟

مسعود رجوی: طبیعی است.

....

حبوش: ما در گذشته یکسری عملیات انجام دادیم، مثلاً عملیات سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ و یا سال ۱۹۹۸، این عملیات چه تأثیری روی تشکیلات شما در داخل گذاشت؟

مسعود رجوی: (۱) بی‌ثباتی رژیم را برای تمام مردم بر ملا کرد؛ (۲) تضادهای خودشان (رژیم) را تشدید کرد؛ (۳) نیروهای ما را فعال کرد؛

(۴) مردم ایران را رادیکالیزه‌تر کرد، یعنی به میزان زیادی پروژه استعماری را برای این که آلترناتیو آمریکایی بیرون بیاورد، سوزاند.

حبوش: آیا پس از آن عملیات، اعلامی دال بر پیوستن مردم به مجاهدین مشاهده کرده‌اید؟

مسعود رجوی: قطعاً بیاورد به ارتش از ادیبخش و ببینید برادران ابوحامد و... می‌دانند تعدادشان زیاد شد.

حبوش: درصد می‌خواهم، آیا یک جهش کیفی داشتید؟

مسعود رجوی: آری

حبوش: خوب است، من همین را می‌خواهم. (حبوش از ابوحامد سؤال می‌کند)، چند درصد افزایش نیرو داشتند؟

ابوحامد: آمار داریم که تعدادی از نیروهایشان از داخل آمدند و در اینجا به سازمان پیوستند و ما مقایسه یا آمار راجع به افراد جدید نداریم.

حبوش: خیر، من می‌خواهم یک مقایسه و آمار داشته باشیم که آیا وقتی عملیات انجام می‌شود تعداد نیروهای پیوستی زیاد می‌شود و وقتی عملیات

کم می‌شود به تبع آن پیوستن نیروها نیز کاهش می‌یابد.

مسعود رجوی: به شما عدد دادم، فقط از منطقه شمال دستگیر شدگان فقط ۱۲۰ نفر بودند فقط منطقه شمال، یعنی این ۱۲ برابر سال قبل است،

آن چیزی که من برایتان خواندن فقط حرف ما نبود...» پایان متن دیدار حبوش و رجوی

همین جاست که سوال اصلی در مورد جذب اینگونه افراد مطرح می‌شود. برغم شرایط و دلایلی که حاکی از این بود که عملاً راه سرنگونی بسته بود. علت نیازمندی سازمان به اینگونه نیروها چیست؟! در واقع گفتگوی مسعود رجوی با حبوش - رئیس سرویس کل اطلاعات رژیم صدام در پاییز سال ۱۳۷۹ نیز در همین رابطه قابل فهم و بررسی است. مسعود رجوی تقاضای پیگیری و تحویل گرفتن دوفر از مجاهدین اشرف را، که توسط جلال طالبانی به گروهان گرفته شده اند را با حبوش مطرح می‌کند. اما برای قدرت نمایی و نشان دادن پایگاه اجتماعی و ابعاد بالای پیوستن نیروها به مجاهدین و ورودی ارتش از ادیبخش، آماری بسیار مبالغه آمیزی می‌دهد که خودش هم خوب می‌داند اساساً چنین آماری قابل تنقیق و بررسی نیست؟!.

مسعود رجوی به حبوش می‌گوید: «... اگر طالبانی فقط با ما دشمنی نمی‌کرد، عملاً برای ما خیلی با ارزش بود، حداقل اگر بین ما و دشمن ما بی طرف بود، خوب می‌شد. در تابستان گذشته، دست کم ۱۲۰ نفر از کسانی (مجاهدین) را که می‌خواستند از طریق منطقه تحت کنترل او از داخل

ایران به عراق بیایند دستگیر کرد.»

کار اطلاعاتی رجوی، برای فریب حبوش

با خواندن این قسمت از دیدار رجوی و حبوش، برایم خیلی عجیب بود که رجوی تا این حد به آنها دروغ بگوید. در واقع رجوی می‌خواهد بدین وسیله به حبوش و صدام القاء کند که تنها از طریق یک مرز کردستان عراق و آنهم از بخش تحت کنترل بسیار محدود جلال طالبانی، که دشمن سازمان است و با رژیم آخوندی همکاری می‌کند. در سه ماه تابستان، ۱۲۰ تن را بهنگام پیوستن به رجوی و قرارگاه اشرف دستگیر شده اند! تا بدین وسیله حبوش هم جواب سوالی که قبلاً درباره میزان جذب نیرو و پایگاه اجتماعی سازمان کرده بود را بگیرد! درخت گردکان به این بزرگی، درخت هندوانه الله و اکبر...! زیرا برای دریافت ۵۰ میلیون هزینه سالانه و... از صدام، نیازمند این آمار و ارقام است. این بحث آنقدر عجیب است که حتی رجوی در طی این سالیان هرگز از چنین موضوعی با ما در نشست‌های خودش صحبت نکرده بود. نه بدلیل اینکه مسئله امنیتی است! بلکه بدلیل این حقیقت عریان که، همه ما می‌دانیم چنین آماری (۱۲۰ نفر در عرض ۳ ماه تابستان فقط از سمت کردستان و محدوده جلال طالبانی) آنقدر مضحک است که رجوی می‌فهمد نباید چنین آماری از پیوستن نیرو به ما بدهد. نمی‌توانست برای ما چنین لاف و گزاف بیاورد. راستش اگر باخودش بود و امکانش بود خیلی هم دلش می‌خواست که بگوید، حقیقت این است که ما آنقدر طی این سالیان در عراق نیروی جدید ندیده ایم که به افراد با سابقه حضور ۱۰ سال در تشکیلات، هنوز می‌گوییم، نیروهای جدید الورد؟! اگر این سیل ورودی که ۱۲۰ نفر در تابستان در یک منطقه کردستان عراق حقیقت داشت، دیگر نیازی نبود سازمان بدنبال شکار افراد معتاد - درمانده از فقر و بیکاری و لمپن و حتی عناصر زورگیر و محکومین فراری... باشد. کما اینکه در سالهای پس از صدام هم هدف جذب نیرو، نه سرنگونی، بلکه ایجاد زنجیره و حلقه ای انسانی در گرداگرد رجوی و برای حفاظت رهبری در شرایطی که حفاظت و کنترل اشرف به دست امریکایی‌ها افتاد. و از طرفی صرفاً نمایش پایگاه اجتماعی سازمان برای زدوبند های سیاسی بود و لاغیر!.

اگرچه موضوع بحث قاچاق انسان است، اما در ابتدای متن مذاکرات، حبوش روی کار سیاسی و اجتماعی داخل ایران و مردم بعنوان استراتژی تأکید می‌کند! و کار نظامی را اقدامی تاکتیکی می‌داند. حبوش تأکید بر ائتلاف با سایر سازمانها و گروهها و احزاب می‌کند. و رجوی پس از این دیدار با طرح «جبهه همبستگی ملی» را مجدداً اعلام می‌کند. این رانه رجوی، بلکه صدام و حبوش روی میز قرار می‌دهند. و آلا برای ما در درون تشکیلات محرز بود که ماهیچ اعتقادی به تشکیل جبهه همبستگی ملی نداریم. مگر اینکه جبهه همبستگی ملی، مشابه شورای ملی مقاومت، مطلقاً در چهار چوب رجوی عمل کند! رجوی و مسئولین به طنز و تمسخر می‌گفتند: کدام حزب و سازمان و گروه و شخصیت مبارز؟ هر کسی هم که مبارز باقی مانده در شورای ملی مقاومت است!

عواقب فاجعه بار قاچاق انسان توسط رهبری عقیدتی

عواقب چنین عضو گیری‌هایی (اسیران جنگی عملیات سازمان، اسیران جنگی اسرای ایران در عراق، قاچاق انسان با فریب کار ویا کیس پناهندگی اروپا و... از کشورهای هم مرز با ایران، اعزام معتادین و مجرمان و کسانی که پرونده بیماریهای روانی و عصبی داشتند...) به بحرانهای سازمان وجه دیگری بخشید که روابط اخلاقی و لمپنیسم و دزدی و... جزئی از مشکلات تشکیلات گشت و به همین دلیل وجود زندان و شکنجه و سرکوب و ارباب لازمه برخورد با این عناصر بود. ما نمی‌توانستیم با ایدئولوژی یعنی با حرف و سخن... از پس چنین افرادی بر بیاییم خاستگاه آنها چیز دیگری بود ولو اینکه زیر ضرب سرکوب صریح و علنی چنین چیزی را بر زبان نمی‌آوردند اما زیر پوست آنها چیزی جدا از تشکیلات در جریان بود.

جدای از این، زندگی و جوانی این افراد و خانواده و فرزندانشان نیز به تاراج داده رفت. تقریباً بلااستثنا من گزارش کسانی که بصورت قاچاق انسان ویا نیرنگ و فریب به عراق و اشرف برده شده اند را خوانده ام. یکی از دردناک ترین فجایعی که برای من تکان دهنده بود، مسئله بازی کردن با زندگی چنین انسانهای است که خود درگیر مشکلات روحی و خانوادگی و اقتصادی بسیاری بودند... و این شرح جداگانه ایی می‌خواهد.

سایت حقیقت مانا - ۲۲ تیر ماه ۱۳۹۷ - سیامک نادری

